

فلسفه



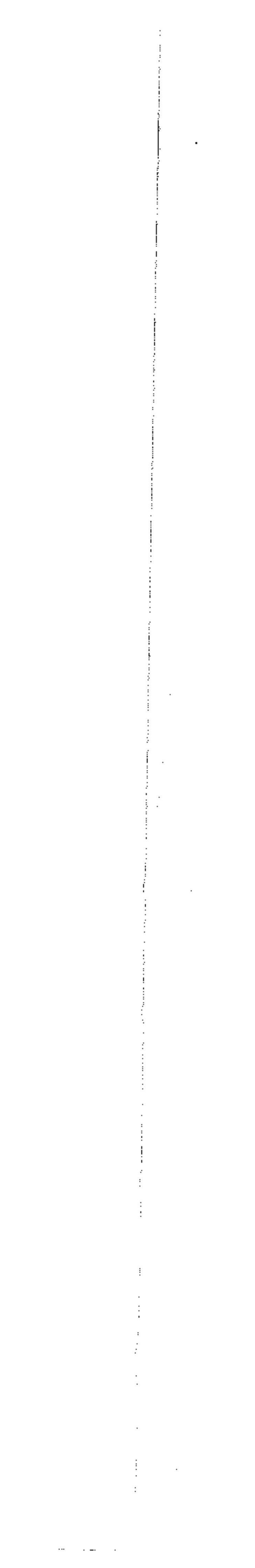
برای نوجوانان

محمد رضا قربانی



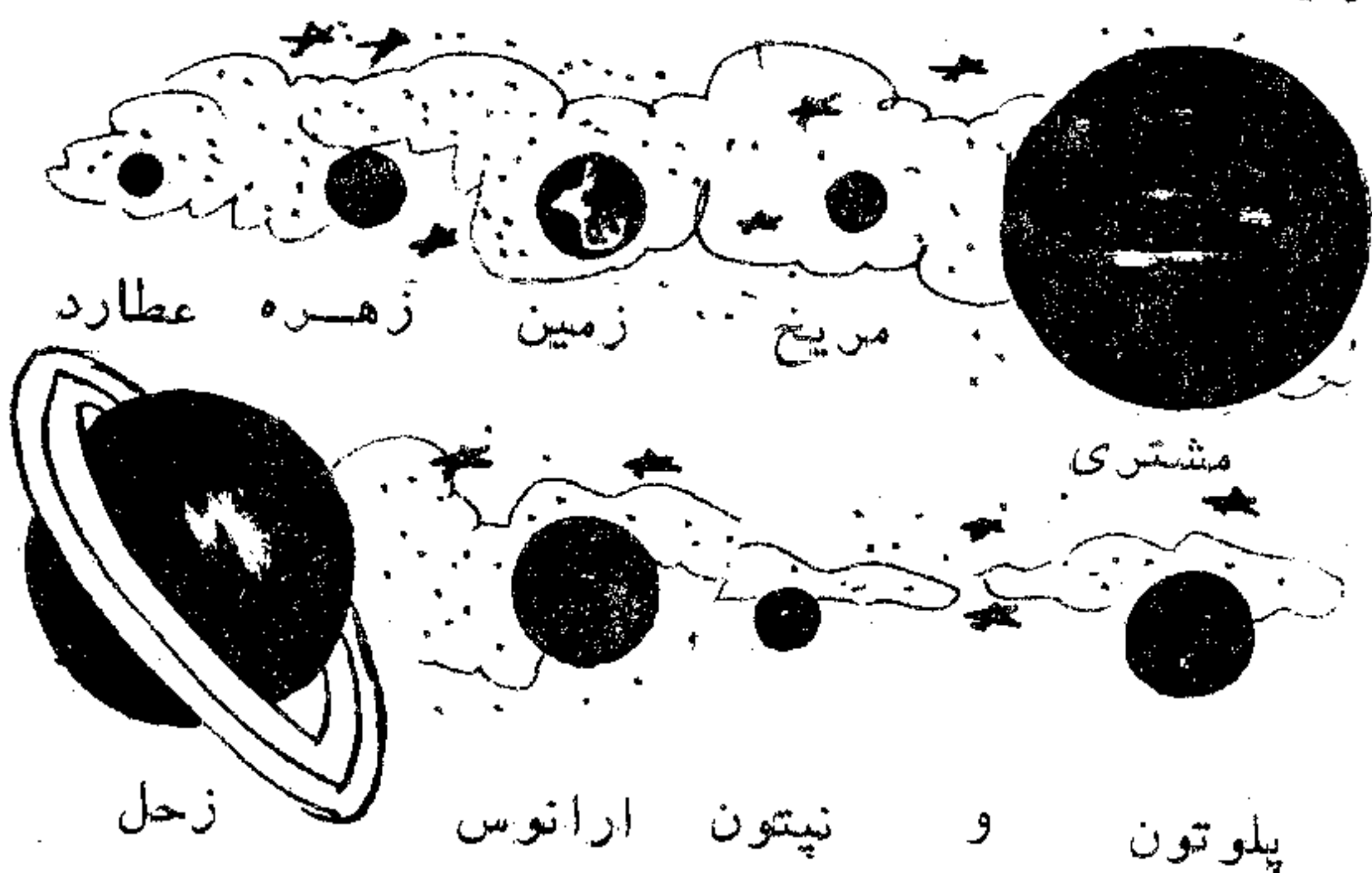
THE UNIVERSITY OF CHICAGO
LIBRARY

بخش اول





یکی بود، یکی نبود. آنوقت‌ها که زمین نبود، تو آسمان
میلیاردها ستاره بود؛ تا اینکه یک‌ابر خیلی گنده‌ای تو
آسمون ولو شد. ابرهایی از گاز، گرد و غبار. خلاصه
بیچه‌های خوب، زمین و هشت سیاره دیگر (منظومه شمسی)
از این ابر گنده بوجود آمدند.



روی زمین کوه‌ها، دره‌ها، جنگل‌ها، آب‌ها و موجودات

چاندنار بوجود آمدند.



خورشید و ماه و زمین و همه ستاره ها و سیاره ها با تمام چیزهایی که در آنها هست، ماده هستند.

يك شب گرسنه ای کنار پیاده رو خیابان، روی مقواهای پاره پوره دراز کشیده بود. از زور گرسنگی خواب به چشمانش نمی آمد. همینکه پلکهایش را بهم می گذاشت، مرغ سرخ کرده ای را در مقابل خود می دید؛ و به محض اینکه پلکهایش را باز می کرد، از مرغ سرخ کرده که هیچ، از نان خالی هم خبری نبود.



از اشتیاق چرا؟ برای اینکه آن مرغ سرخ کرده حقیقتاً در دهن او فروخته شده است و خارج از ذهن او

وجود نداشته.

حالا که این مسئله را دانستیم، می توانیم توضیح بیشتری درباره ماده بدهیم:

ماده يك واقعیت عینی است. یعنی ما آنرا بوسیله حواس پنجگانه (حس لامسه، حس بینایی، حس چشایی، حس شنوایی و حس بویایی) درک می کنیم. بنابراین خارج از ذهن ما وجود دارد و خواب و خیال نمی باشد.

يك چیزی را تا یادم نرفته بگویم و آن اینکه هیچ چیز نمی تواند برای همیشه شکل ظاهری خودش را داشته باشد. حتی اگر چیزی میلیاردها سال عمر کند، باز هم باید تغییر شکل بدهد و به چیز نوتری تبدیل گردد. این را هم بگویم که يك وقت فکر نکنید ماده آغاز و پایان دارد. نه خیر؛ ابداً این طور نیست. ماده همیشه بوده و هست و خواهد بود. هیچ گاه از بین نخواهد رفت. یعنی در زمان نامحدود است و به عبارت دیگر، آغاز و پایان ندارد.

آیا ماده در مکان هم نامحدود است؟

یکی از بچه ها: ای بابا! دیگر قرار نبود از این کلمات قلمبه و سلمبه بکار ببری؛ خواست را خوب جمع کن که این کتاب برای بچه ها است! آخر ما چه می دانیم در مکان نامحدود است یعنی چه؟

بچه های عزیز! حق باشماست. ولی خوب این مسئله را هر طوری شده ما روشن خواهیم کرد. يك قوطی خالی در بسته را در نظر بگیرید؛ فضای خالی قوطی را که در آن بسته است، پر است از ذرات بسیار ریز که بوسیله چشم نمی توان آنها را دید. حال شما فضای قوطی در بسته را آسمان و ذرات بسیار

ریز آنرا (ذرات هوا) ستارگان و سیارات فرض کنید. در اینجا می گوئیم آسمان محدود است یعنی سروته دارد. پس هر آنچه که در این آسمان هست هم محدود می باشد.



ولی آسمان حقیقی، مانند آسمان قوطی در بسته نیست. آسمان واقعی نه سری دارد و نه ته ای. یعنی نامحدود است. در این صورت ماده هم نامحدود است. و می گوئیم ماده علاوه بر اینکه در زمان نامحدود است در مکان هم نامحدود می باشد.

از حرفهای بالا نتیجه می گیریم که ماده در زمان و مکان قرار دارد. یعنی هر چیز که جزئی از طبیعت است، قسمتی از فضا را پر کرده و دارای حجم است (منظور این است که ماده در مکان قرار دارد). وقتی می گوئیم ماده دارای حجم یعنی دارای طول و عرض و ارتفاع می باشد. نتیجه می گیریم که یکی از شرایط ماده این است که در مکان قرار داشته باشد یعنی دارای طول و عرض و ارتفاع بوده و قسمتی از فضا را پر کند.

مکان سه بعد دارد؛ به خاطر اینکه ماده در سه جهت طول و عرض و ارتفاع می تواند در مکان حرکت کند.

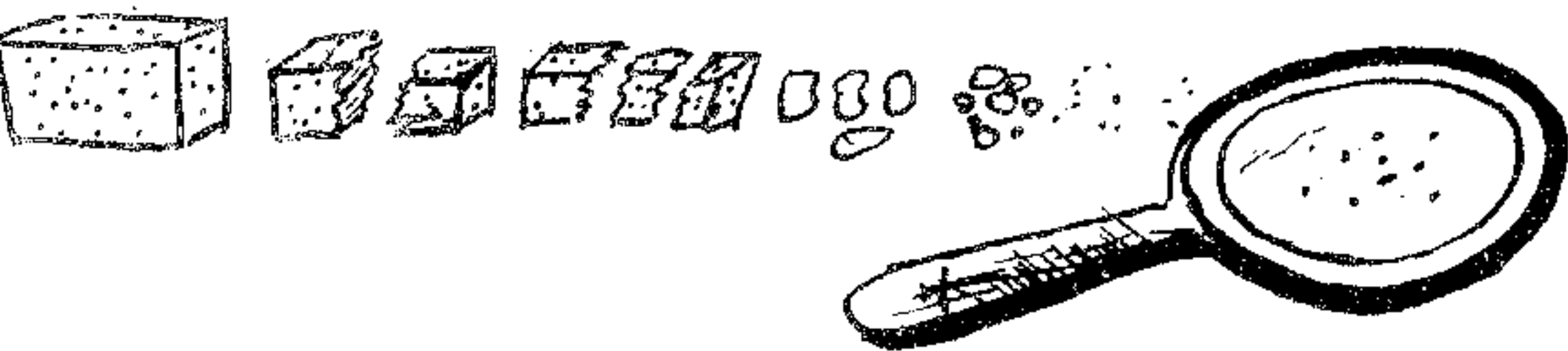


ماده، در زمان هم قرار دارد. یعنی در اثر گذشت زمان بتدریج تکامل خواهد یافت. زمان یک بعد دارد. یعنی حرکتش فقط در یک جهت است. حرکت زمان به جلو است و هیچ وقت به عقب برنخواهد گشت.

و نرمی و سنگینی) و شیمیایی (اثر نکردن هوا در آن) خود را از دست نخواهند داد. این کوچکترین ذرات، اتم‌های طلا هستند.

بنابراین می‌توانیم بگوئیم:

اتم کوچکترین ذره هر عنصر است که خاصیت همان عنصر را دارد.



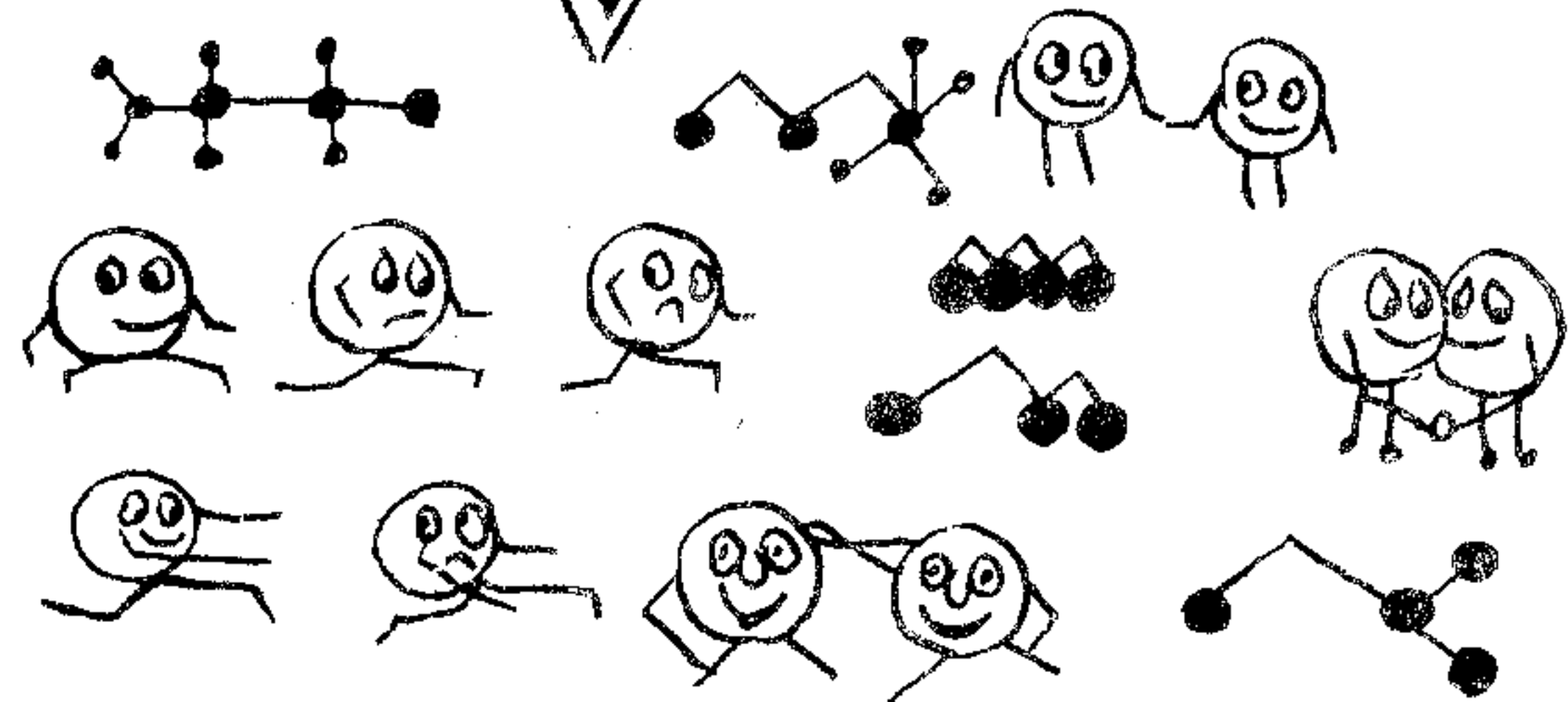
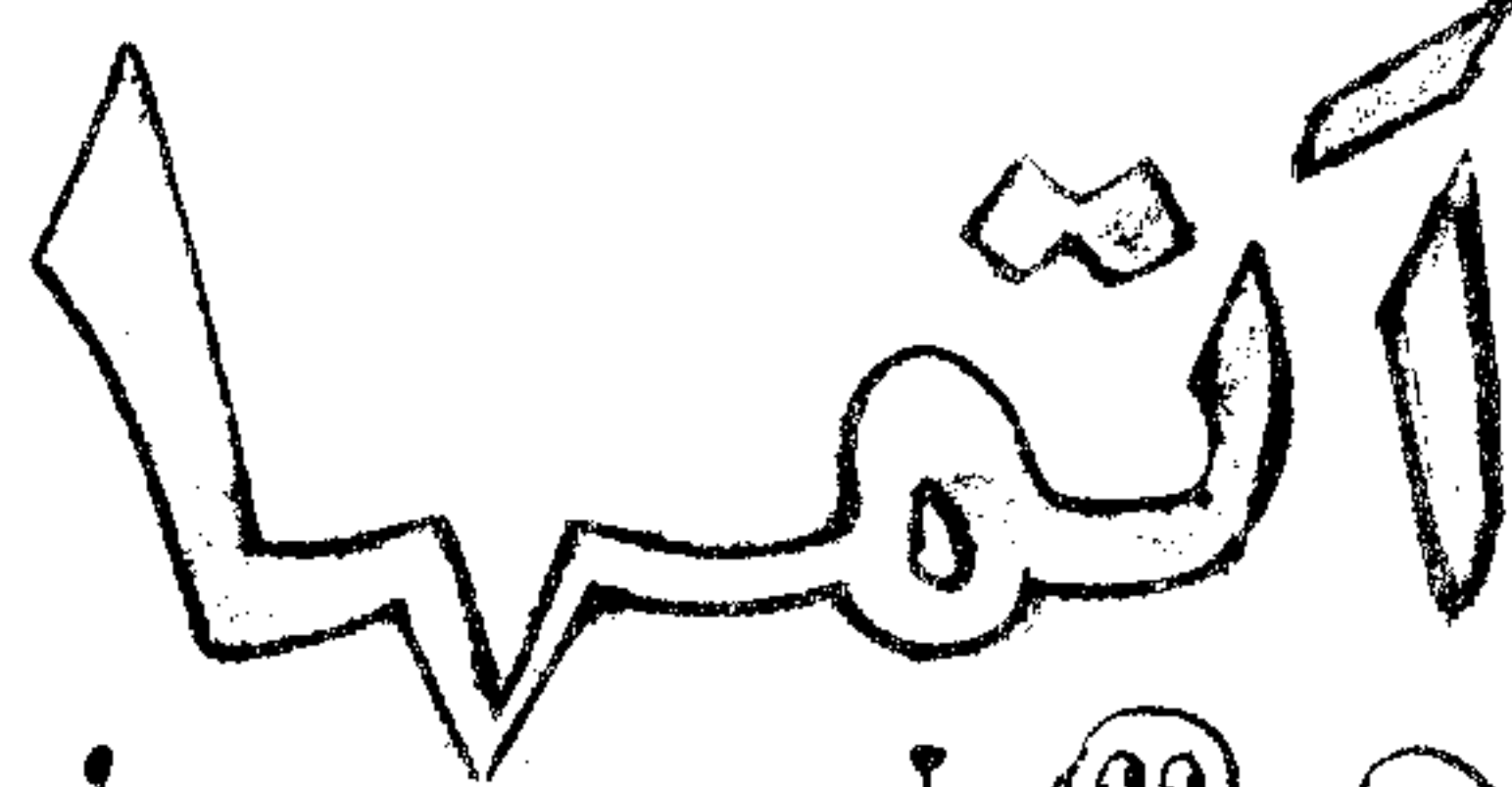
يك سؤال: بچه‌ها الفبای فارسی چند تا است؟ جواب: ۳۲ تا.

ا - ب - پ - ت - ث - ج - چ - ح - خ - د - ذ -
خب ما با این ۳۲ حرف می‌توانیم هزاران کلمه بنویسیم.
مثلا حرف آ را با حرف ب ترکیب می‌کنیم، می‌شود آب.
 $\text{آ} + \text{ب} = \text{آب}$

یا مثلا حرف ن را با ا و ن ترکیب می‌کنیم، می‌شود نان.
 $\text{ن} + \text{ا} + \text{ن} = \text{نان}$. و غیره.

انواع اتمها مانند الفبای فارسی کم است ولی از ترکیب آنها می‌توان هزاران مواد بدست آورد.

چندتا از انواع اتمها در زیر نوشته شده است:
اتم ئیدروژن - اتم اکسیژن - اتم طلا - اتم مس -
اتم آهن - اتم سرب و غیره.
اتم ئیدروژن یا اتم اکسیژن و یا غیره هر کدام یکی از



اتم به زبان یونانی یعنی تقسیم ناپذیر.

قطعه‌ای طلا را در نظر بگیرید. زرد خوش رنگ است و خیلی نرم و سنگین می‌باشد. هوا در آن اثر نمی‌کند. یعنی اثر هوا باعث نمی‌شود طلا هم مانند آهن و غیره، زنگ بزند. قطعه طلا را دو نصف کنید. هر نصفه باز هم زرد خوش رنگ و نرم و سنگین است و هوا در آن اثر نمی‌کند. هر کدام از نصفه‌ها را دو تکه و هر تکه را به هزاران تکه دیگر تقسیم کنید. آیا رنگ و نرمی و سنگینی خود را از دست خواهد داد؟ آیا هوا در آن اثر خواهد کرد؟ خیر. اگر هر تکه از هزاران تکه را به میلیون‌ها ذره کوچک تقسیم کنیم، بطوریکه هر ذره، کوچکترین ذره طلا باشد و دیگر نتوان آن ذره‌ها را با چشم دید، باز هم خاصیت‌های فیزیکی (رنگ

میلیون‌ها ذرهٔ هیدروژن و یا اکسیژن و یا غیره است. ولی خود هیدروژن تشکیل شده است از میلیون‌ها اتم و به آن عنصر می‌گوئیم.

بنابراین به یک اتم هیدروژن یعنی یک ذره از میلیون‌ها ذرهٔ هیدروژن، اتم هیدروژن و به خود هیدروژن که مرکب از میلیون‌ها اتم است، عنصر هیدروژن می‌گویند. به عنوان مثال و آشنایی بیشتر شما عناصر زیر نوشته شده است: عنصر هیدروژن - عنصر اکسیژن - عنصر طلا، و غیره.

همانطور که قبلاً گفتیم از ترکیب اتمهای یک عنصر با عنصر دیگر می‌توان مواد دیگری بدست آورد. درست همان کاری را که با الفبای فارسی می‌کردیم و کلمهٔ دیگری می‌ساختیم.

مثلاً عنصر هیدروژن را به میلیون‌ها ذره (اتم) تقسیم می‌کنیم. عنصر اکسیژن را هم به میلیون‌ها ذره (اتم) تقسیم می‌کنیم. حال دو ذره از میلیون‌ها ذره هیدروژن و یک ذره از میلیون‌ها ذره اکسیژن را باهم ترکیب می‌کنیم.

دو ذره هیدروژن + یک ذره اکسیژن = آب

چون میدانیم منظور از هر ذره، همان اتم است پس به جای ذره، اتم می‌گذاریم:

۲ اتم هیدروژن + ۱ اتم اکسیژن ← آب

اگر فرض کنیم که یک قطره آب، صد هزار میلیون اتم هیدروژن داشته باشد، می‌توانید بگوئید چند میلیون اتم اکسیژن دارد؟

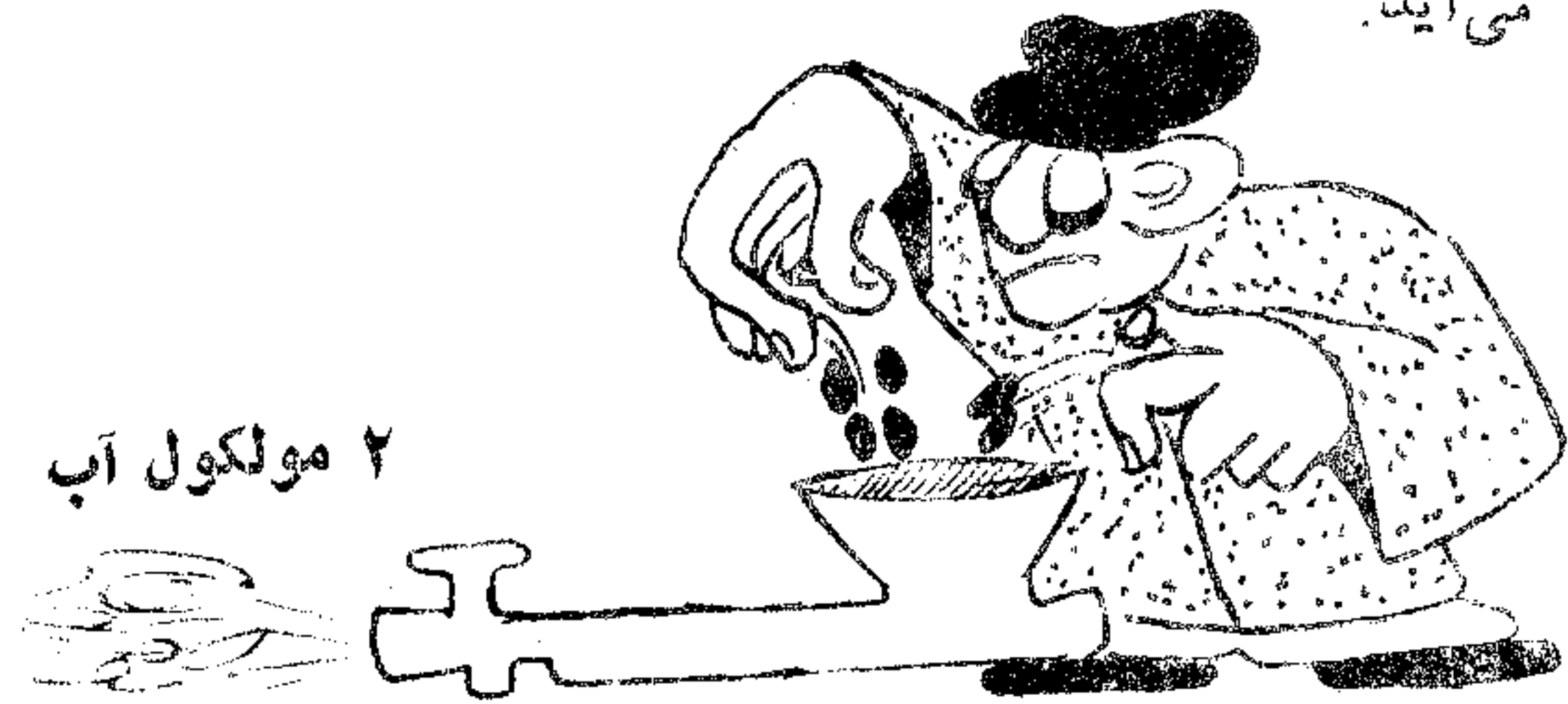
جواب: چون با پیوند دو اتم هیدروژن و یک اتم اکسیژن آب تهیه می‌شود و تعداد اتمهای هیدروژن در آب دو برابر تعداد اتمهای اکسیژن است. بنابراین در یک قطره آب اگر صد هزار میلیون اتم هیدروژن باشد، پنجاه هزار میلیون اتم اکسیژن وجود دارد.

از پیوند اتم‌های مختلف، مواد مختلفی را بدست می‌آوریم؛ این مواد ترکیبی از میلیون‌ها مولکول است. مثلاً از پیوند دو اتم هیدروژن با یک اتم اکسیژن، یک مولکول آب بدست می‌آید.

۲ اتم هیدروژن + ۱ اتم اکسیژن = ۱ مولکول آب



يك مسئله: از پیوند e^- اتم ئیدروژن با 12 اتم اکسیژن چند مولکول آب بدست می آید؟ جواب: چون هر مولکول آب برابر دو اتم ئیدروژن و یک اتم اکسیژن است، بنابراین از e^- اتم ئیدروژن و 12 اتم اکسیژن، دو مولکول آب بدست می آید.



۲ مولکول آب

ساختمان اتم:

اتم از الکترون و هسته تشکیل شده است.

الکترون:

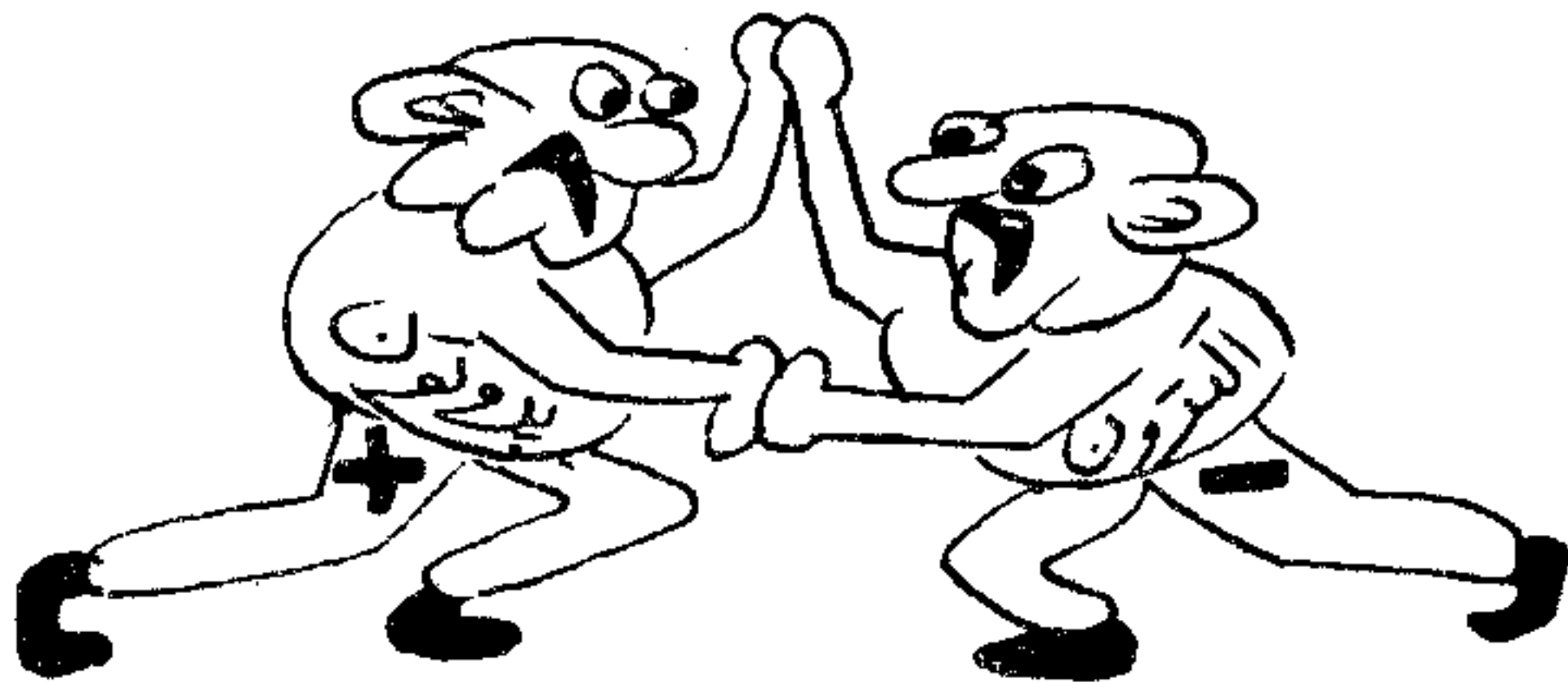
الکترونها ذرات بسیار سبکی هستند که بر روی مدار، هم به دور خود می چرخند و هم بدور هسته اتم. سرعت الکترون بدور هسته برابر است با 3000 کیلومتر در ثانیه.

هسته اتم:

هسته اتم به پروتون و نوترون تقسیم میشود. در اتم تعداد پروتونها و الکترونها برابر است.

دو نفر را در نظر بگیرید که زورشان باهم برابر است و بر سر يك مسئله باهم همیشه در حال جنگ هستند. آن

دو نفر دشمن هم بوده و باهم ضد می باشند؛ ولی چون زورشان برابر است، حمله همدیگر را خنثی می کنند. یعنی نیروی یکدیگر را از بین می برند. چون این دو نفر باهم ضد هستند و نیرویشان هم باهم برابر است، مرتب روی یکدیگر اثر می گذارند و مرتب نیروی هم را خنثی (برطرف) می کنند. بنابراین هیچکدام از آنها نمی توانند بدیگری زور شود و بهمین دلیل همیشه باید در حال جنگ و دعوا باشند.



حال فرض کنید اسم یکی از آن دو نفر الکترون و دیگری اسمش پروتون باشد. الکترون بار منفی دارد و پروتون بار مثبت. چون مثبت و منفی باهم ضد هستند، بنابراین باهم جنگ و دعوا دارند؛ ولی باز چون تعداد الکترونها و پروتونها مساوی است، یکدیگر را خنثی می کنند. پس الکترونها و پروتونها مرتب روی یکدیگر اثر می گذارند. نتیجه می گیریم که تضاد داخل اتم (مبارزه الکترونها و پروتونها که زورشان باهم برابر است) باعث حرکت اتمها میشود.

اتمها حرکت می کنند؛ وقتی در آشپزخانه، ماهی سرخ می کنند، اتمهای ماهی با سرعت حرکت کرده و حتی بسیاری

از آنها از ماهی خارج شده و در فضا پرمیشود و بدین ترتیب پوی ماهی، آشپزخانه و حیاط را پرمی کند.



قصه اتم کنجکاو

ظهر که شد، کارگر ساختمان، بالباسهای پاره پوره و گچی، خسته و کوفته در داخل کتری سیاه و دود گرفته ای چای دم کرد. استکان و نعلبکی اش را که داخل پاکتی بودند در آورد و مشغول خوردن چای شد. استکان شیشه ای هم مثل تمام اشیاء دیگر تشکیل شده بود از میلیاردها اتم های مختلف که پشت سر هم حرکت می کردند و بدین ترتیب زندگی خود را می گذراندند. یکی از اتم ها با خودش گفت:

«الان سالم هست که توی همین استکان دارم حرکت می کنم و از این زندگی تکراری خسته شدم. می خواهم از این زندان، خودم را خارج کنم و به یک دنیای دیگر پا بگذارم.» خلاصه بچه های عزیز، اتم کنجکاو، جریان را با تمام

اتم ها در میان گذاشت؛ و به آنها هم پیشنهاد کرد که دیگر به آن زندگی تکراری خاتمه بدهند و بروند ببینند جاهای دیگر چگونه است. اتم پیری که از تمام اتم های دیگر با تجربه تر بود، گفت: «ما باید همدیگر را محکم بگیریم و هیچگاه از هم جدا نشویم. با اتحاد ماست که این استکان سالم می ماند تا دیگران بتوانند از آن استفاده کنند. ما اتم های یک جسم جامد هستیم و با اتم های مایعات و گازها فرق می کنیم. اتم های آب که مایع است، بغل هم قرار گرفته اند و خیلی راحت جنب و جوش می خورند. اگر چند میلیون اتم هم از آب کم شود، هیچ آب از آب تکان نمی خورد.



وضع اتم های گازها خیلی بهتر است. فاصله آنها از هم زیاد است و حتی می توانند گرگم بهوا بازی کنند. اگر هم میلیونها اتم بخواهند از دوستان خود خارج شوند، هیچ مسئله ای نیست. ولی وضع ما با همه آنها فرق می کند. ما همانطور که گفتم اتم های یک جسم جامد هستیم و اتم های اجسام جامد محکمتر از مایعات بهم چسبیده اند و اگر حتی

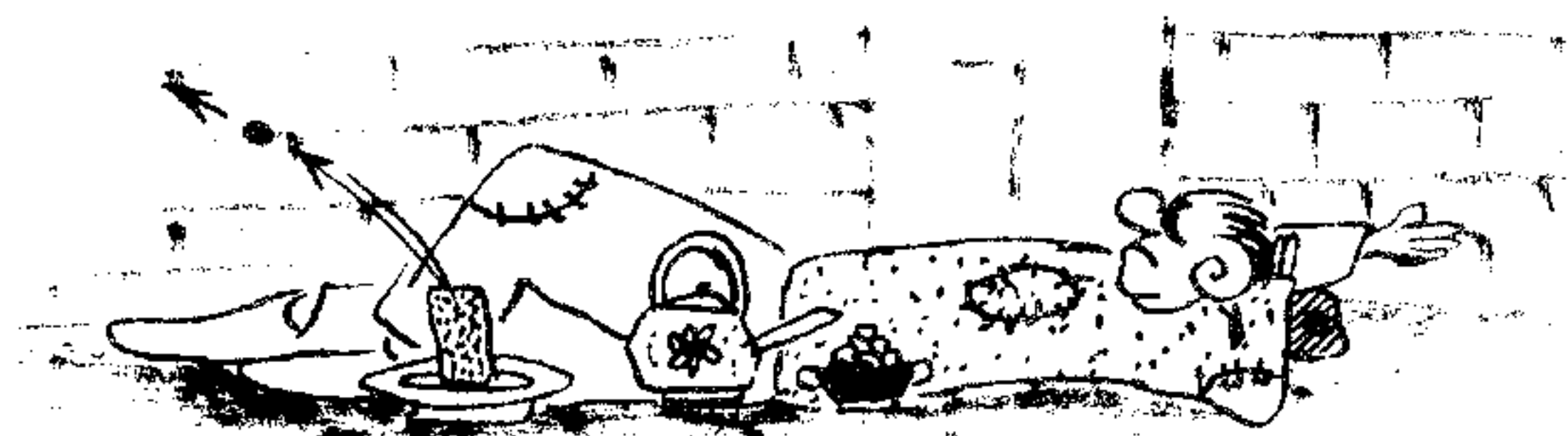
صدتا از ما بخواهد خارج شود، امکان متلاشی شدن استکان وجود دارد. در همین حال کارگر ساختمان، برای چندمین بار استکان را پراز چای کرد.



اتم کنجکاو پرسید: «خارج شدن من ممکن است استکان را متلاشی کند؟»

اتم پیر گفت: «نه؛ خارج شدن يك يادواتم تأثیر زیادی در جسم جامد ندارد.»

اتم کنجکاو با شنیدن این حرف خوشحال شد و از اتم پیر برای راهنمایی هایش تشکر کرده و از استکان خارج شد. کارگر چای را داخل نعلبکی ریخته و پس از چندبار فوت کردن، آنرا خورد. استکان که خالی شد آنرا در نعلبکی خواباند و خود زیر سایه سقف ساختمان دراز کشید.



حالا از آنجا بشنو که چقدر تا اتم ها تحت تأثیر اتم کنجکاو قرار گرفته و گفتند: «ما هم می خواهیم از اینجا خارج بشویم و برویم تا ببینیم جاهای دیگر چه ریختی است.» هرچه اتم پیر اصرار و التماس کرد که از تصمیم خود منصرف بشوند. نشد که نشد. خلاصه بچه های عزیز، در حدود دو یست تا اتم دست بدست هم دادند و همینکه از جای خود خارج شدند، استکان متلاشی شد.



کارگر که تازه داشت چرتش می گرفت، از صدای خرد شدن استکان چشمانش را باز کرد و دید که استکان خرد و خمیر شده. هرچه اطرافش را نگاه کرد ببیند کسی سنگ انداخته، دید خیر، استکان همینطوری و بیخودی از هم پاشیده شده است. تعجب کرد و با خودش گفت: «حتماً بلا بوده که رفع شد.»



اما بچه‌های عزیز! همانطور که قبلاً گفته شد استکان،
در اثر خارج شدن اتم‌های مختلف (مولکول‌ها) شکسته شد و
خرد شدن آن بیخودی و بی‌علت نبوده است.

حرکت

ماده فقط در حال حرکت می‌تواند وجود داشته باشد.
اتم‌ها را در نظر بگیرید؛ همواره در حال حرکتند. بنابراین
چون تمام اشیاء جهان از اتم تشکیل شده، در حال حرکت
می‌باشند. حرکت ماده هم‌مانند خود ماده همیشه بوده و
هیچگاه هم از بین نخواهد رفت. ماده و حرکت نه‌آغاز دارند
و نه پایان. اما چیزی که هست این حرکتهای باهم فرق می‌کنند.



انواع حرکت

۱- حرکت مکانیکی:



زنی که بافتنی می‌بافد،



گربه‌ای که با توپ‌نخ بازی می‌کند،

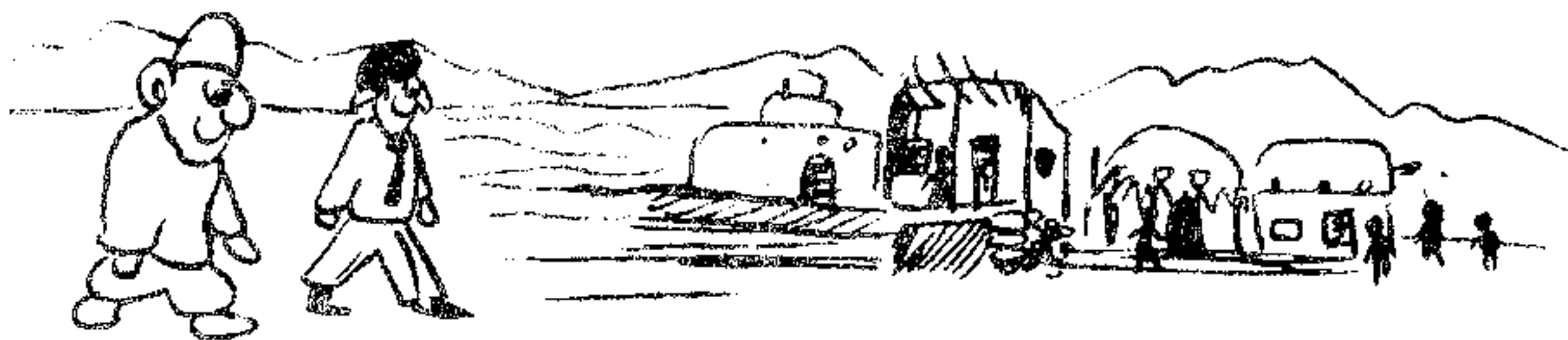
همه و همه حرکت مکانیکی هستند. حرکت مکانیکی را می‌توانیم با چشم خود ببینیم.



يك سؤال: حرکت يك جسم از نقطه‌ای به نقطه‌دیگر، چه نوع حرکتی است؟ جواب: حرکت مکانیکی.

حرکت فیزیکی: يك داستان

آفتاب برخانه‌های گلی بهم چسبیده ده می‌تابید. نزدیکی‌های ظهر بود که آقای معلم باموتور به‌ده آمد. بچه‌ها از آمدن او خوشحال بودند. مردم دورش را گرفته و به او خوش آمد گفتند. معلم از این همه مهربانی و استقبال لذت می‌برد. کدخدا او را به خانه تعارف کرد و هر دو به خانه رفتند.



ناهار که خوردند، کدخدا گفت: «دلمان خیلی برایت تنگ شده بود. بچه‌ها هم همینطور.»

کارگری که در کارخانه کار می‌کند،



هواپیمایی که در فضا حرکت می‌کند،



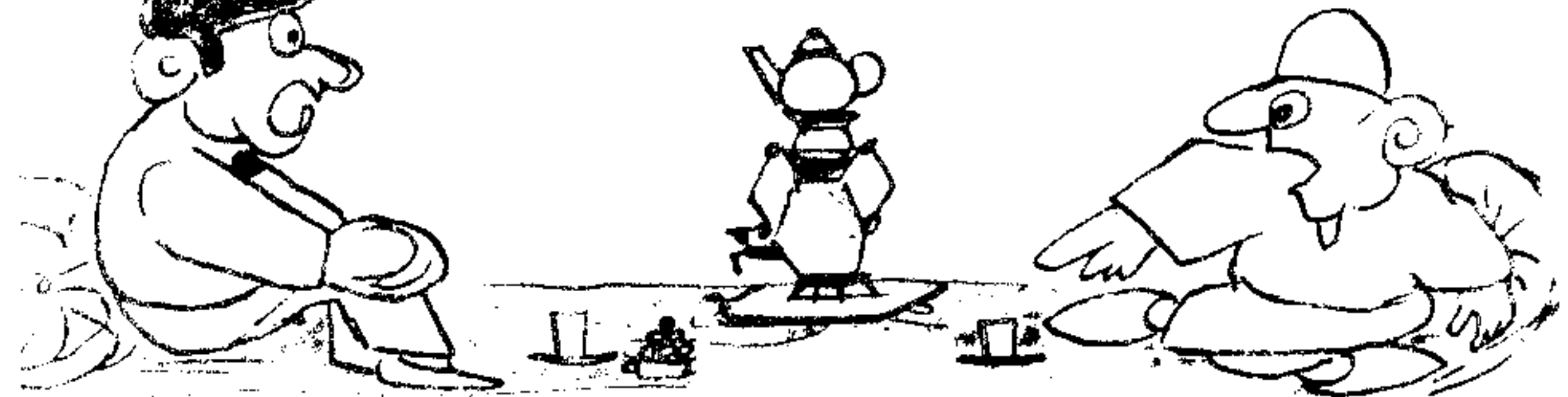
مردی که قدم می‌زند و بچه‌ای که میدود،



زنی که به بازار می‌رود،



معلم خندید و تشکر کرد. زن کدخدا باسینی، چای آورد و داد دست کدخدا و خودش هم شروع کرد به جمع کردن سفره. همینطور که سفره را جمع می کرد، به آقا معلم گفت: «این مدت که شما نبودید اتفاق های بدی اینجا افتاد.» معلم نگران شد و پرسید: «چه اتفاقی؟»

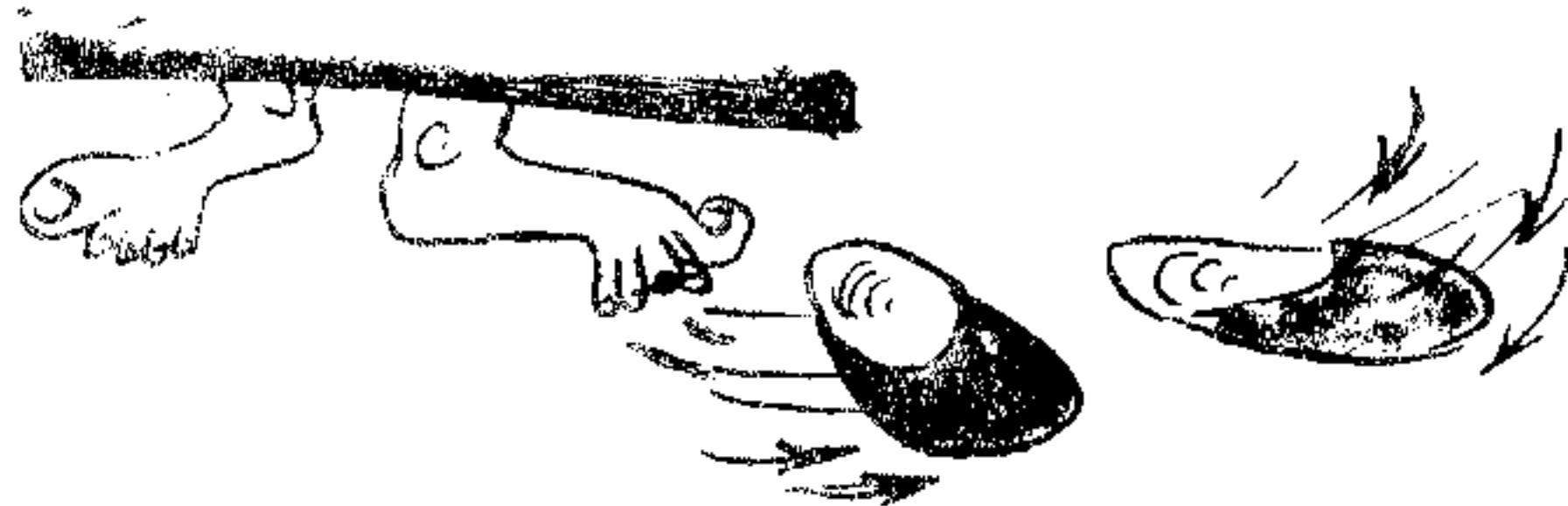


کدخدا گفت: «هیچ؛ گاو مش «هدایت» را مار زد. خود مش «هدایت» از این اتفاق سکت کرده و مرد. زنش، «سکینه» هم که آنقدر توسر و صورتش زد و گریه کرد که دیگه جلوشو بسختی می بینم.»

معلم ناراحت شده بود. زن کدخدا آهی کشید و با سفره بیرون رفت. کدخدا به معلم گفت: «چای را بخور سرد نشه!» و خودش چایش را برداشت و خورد. معلم هم چایش را خورد. سپس کدخدا ادامه داد: «آره، خلاصه هنوز چیزی از مرگ مش هدایت نگذشته بود که «احمد رضا» خبر آورد که «سیفی» پسر مش «حسین» داره می میره. آقای جلالی هم اینجا بود. پاشدیم و با عجله به خانه مش حسین رفتیم. بیچاره سیفی خیلی دردمی کشید. هنوز حرف هاش تو گوشه که می گفت، فقط دوست داشتم یکبار دیگه آقا معلم را ببینم و به آن کتاب های خوبی که سر کلاس میخواند گوش بدهم.

خلاصه چی بگم؟ آقای جلالی آب دهانش را به پیشانی سیفی زد و گفت: اگه خدا بخواد زنده میمونه. ولی خب خدا نخواسته زنده بمونه.»

اشک توی چشم های معلم جمع شده بود. کدخدا گفت: «خدا عمر آقای جلالی را زیاد کند. خیلی مرد پاکیه. میدونی که؟ وقتی گیوه هاشو در میاره، خود به خود جفت می شن.»

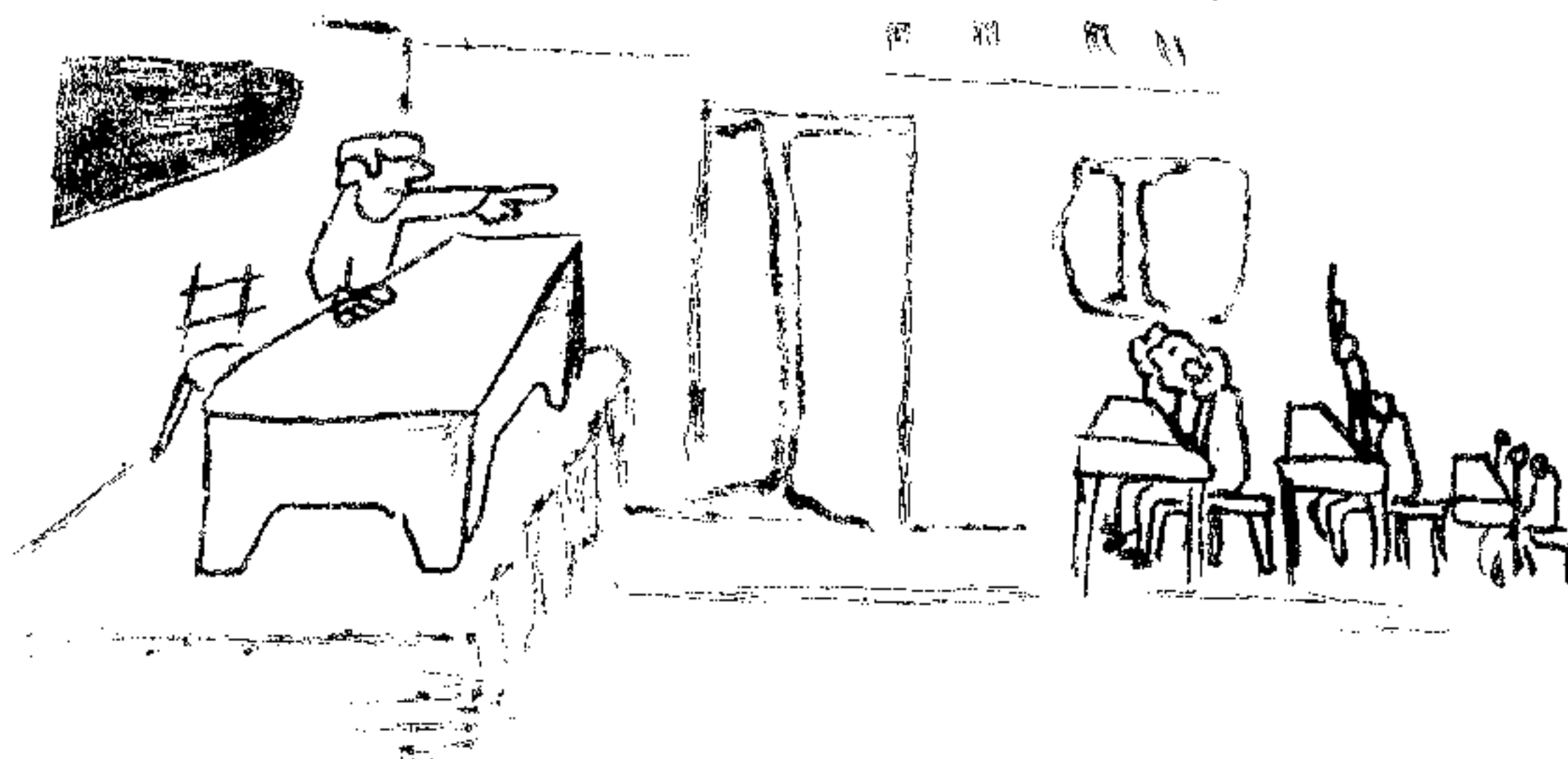


معلم هیچی نگفت.

* * *

معلم به بچه های کلاس گفت: «بچه ها! سیفی می تواند دست زنده باشد. اگر ده شما دکتر داشت و یا اگر وسیله ای در ده بود که سیفی را به شهر ببرند، امکان زیادی داشت که سیفی زنده بماند.»

احمد رضا گفت: «آقا معلم! اگر وسیله هم بود، مش حسین با کدام پول می خواست سیفی را به دکتر ببرد؟»



معلم گفت: «حق باتواست. اگر پول و دکتر و وسیله بود، سیفی بجای اینکه باب دهن آقای جلالی معالجه شود، یا دوا و دکتر معالجه می شد.»

عباس گفت: «آقامعلم! بابام میگه آب دهن آقای جلالی از هر دواایی بهتره. او معجزه دارد و کفشهایش جلوی پاش جفت می شن.»

معلم گفت: «پس چرا آب دهانش نتوانست سیفی را خوب کند؟»

عباس گفت: «خب برای اینکه خدا نخواست.»

معلم خندید و گفت: «وقتی توده شما نه دکتری باشه، نه دواایی، نه پولی و نه وسیله ای، بابای تو چه چاره ای داره جز اینکه به آقای جلالی پناه ببره؟» معلم سینه اش را صاف کرد و دنبال حرفش را گرفت: «بچه های عزیز گذشته از این چیزها، جفت شدن کفش های آقای جلالی يك مسئله علمی است. يك حرکت است. آقای جلالی این مسئله را می داند و از آن برای گول زدن شما استفاده می کند. ولی شما مردم ساده دل، این مسئله را نمی دانید و فریب او را می خورید.» بچه ها به پیچ و پیچ افتادند و معلم ادامه داد: «آره، جفت شدن گیوه های آقای جلالی يك حرکت فیزیکی است.»

بچه ها مانده بودند که حرکت فیزیکی یعنی چه. آنها اولین بار بود که چنین حرفی را می شنیدند. معلم توضیح داد: «در باره آهنربا در کتابهای درسی تان يك چیزهایی نوشته اند. حتماً آنها که پارسال این قسمت را خوانده اند، یادشان هست. همان که گفتین عکسش مثل نعل اسبه. خب بچه ها حتماً همه تون میخ یا سوزن دیده اید. اگر میخ یا

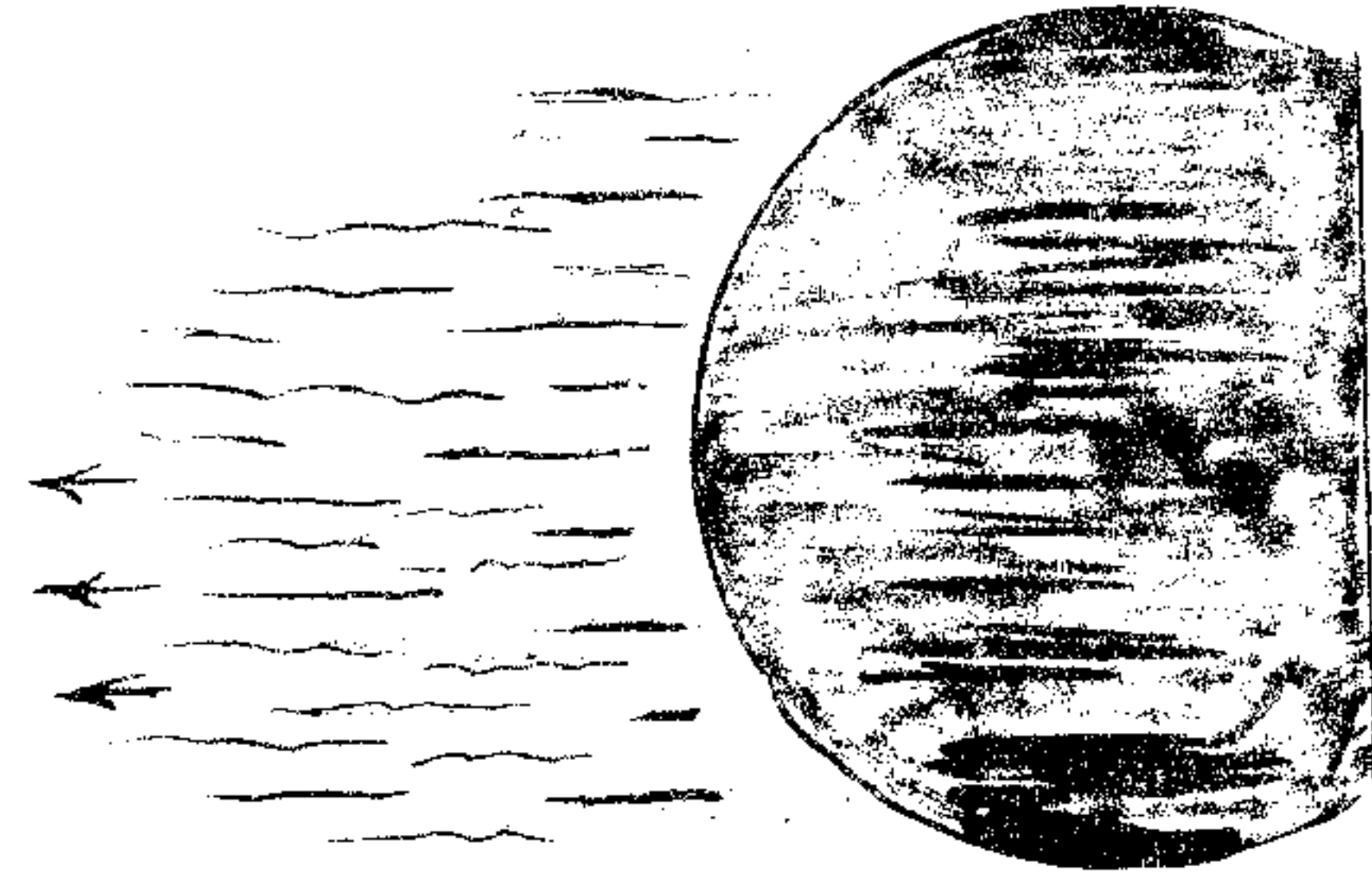
سوزن یا هر چیز دیگه ای که جنشش از آهن باشه، جلوی آهنربا بگذارید، آهنربا فوراً آنها را بطرف خودش می کشد. این حرکت را حرکت فیزیکی می گویند. حالا بودتان فکرش را بکنید چرا وقتی آقای جلالی گیوه هایش را جفت می شود، آنها را بر می دارد و زیر عبايش می گذارد؟ مسلماً در یکی از گیوه ها آهنربا و در دیگری قطعه آهن نداشته شده است.»

بچه ها همه با دقت و علاقه به حرفهای آقای معلم گوش می دادند.



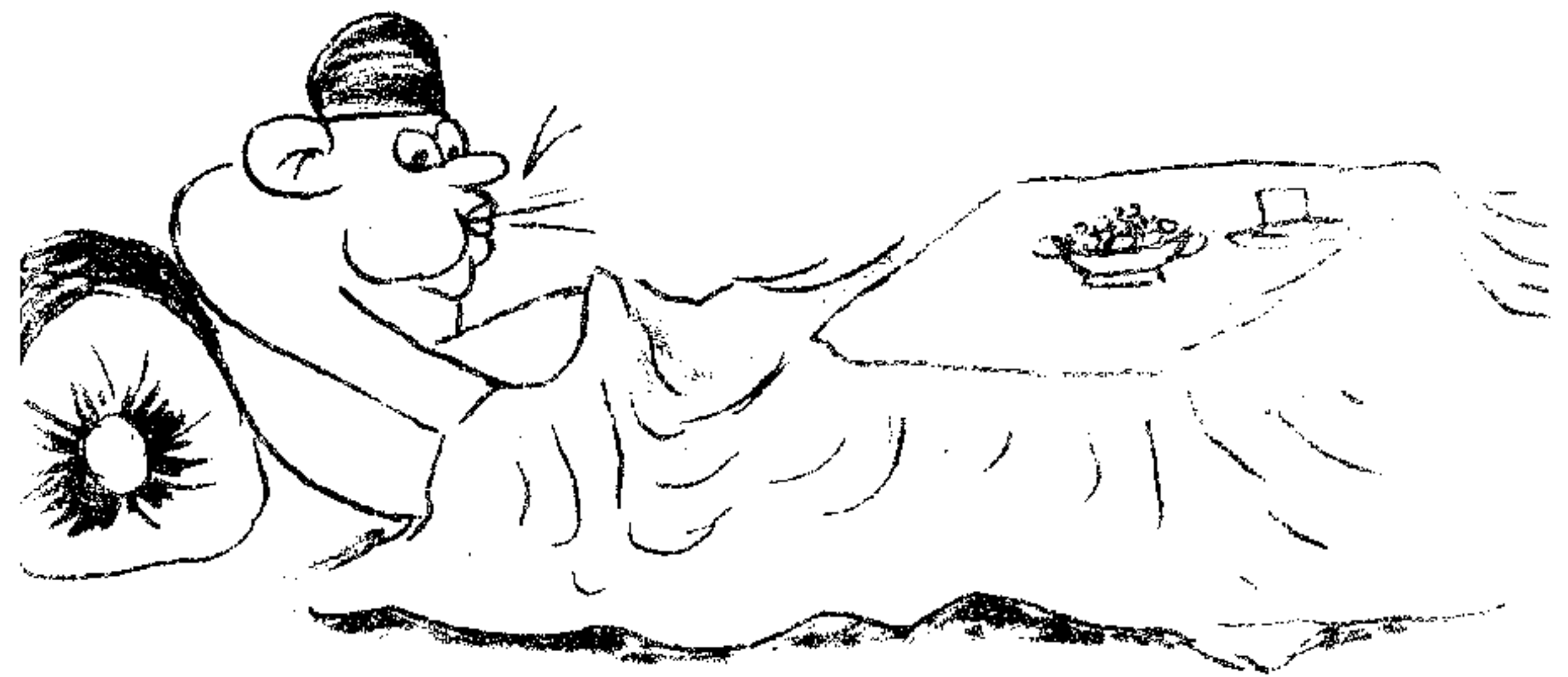
آقامعلم گفت: «حالا که حرف از حرکت فیزیکی شده است، بهتر است کمی بیشتر در این مورد برایتان بگویم. بچه ها آیا تا به حال هیچ فکر کرده اید که چرا در روز، وقتی خورشید از پشت کوه های قشنگه برون می زند، هوا گرم میشود؟

حرکت حرارت خورشید، یک حرکت فیزیکی است.



یا در زمستان وقتی زیر کرسی لم می دهید، چه چیزی باعث گرمای زیر کرسی می شود؟

یکی از بچه ها جواب می دهد: «حرکت حرارت زغال». آقا معلم: «آفرین! حرکت حرارت زغال هم یک حرکت فیزیکی است. البته در این مورد مثالهای زیادی میتوان زد.»



حرکت شیمیائی

در بخش اتم ها یادتان هست که گفتیم انواع اتم ها هم مانند الفبای فارسی کم است ولی از ترکیب آنها هزاران مواد بدست می آید. مثلاً از ترکیب یک اتم اکسیژن با دو اتم هیدروژن آب بدست می آید.

آب = ۲ اتم هیدروژن + یک اتم اکسیژن

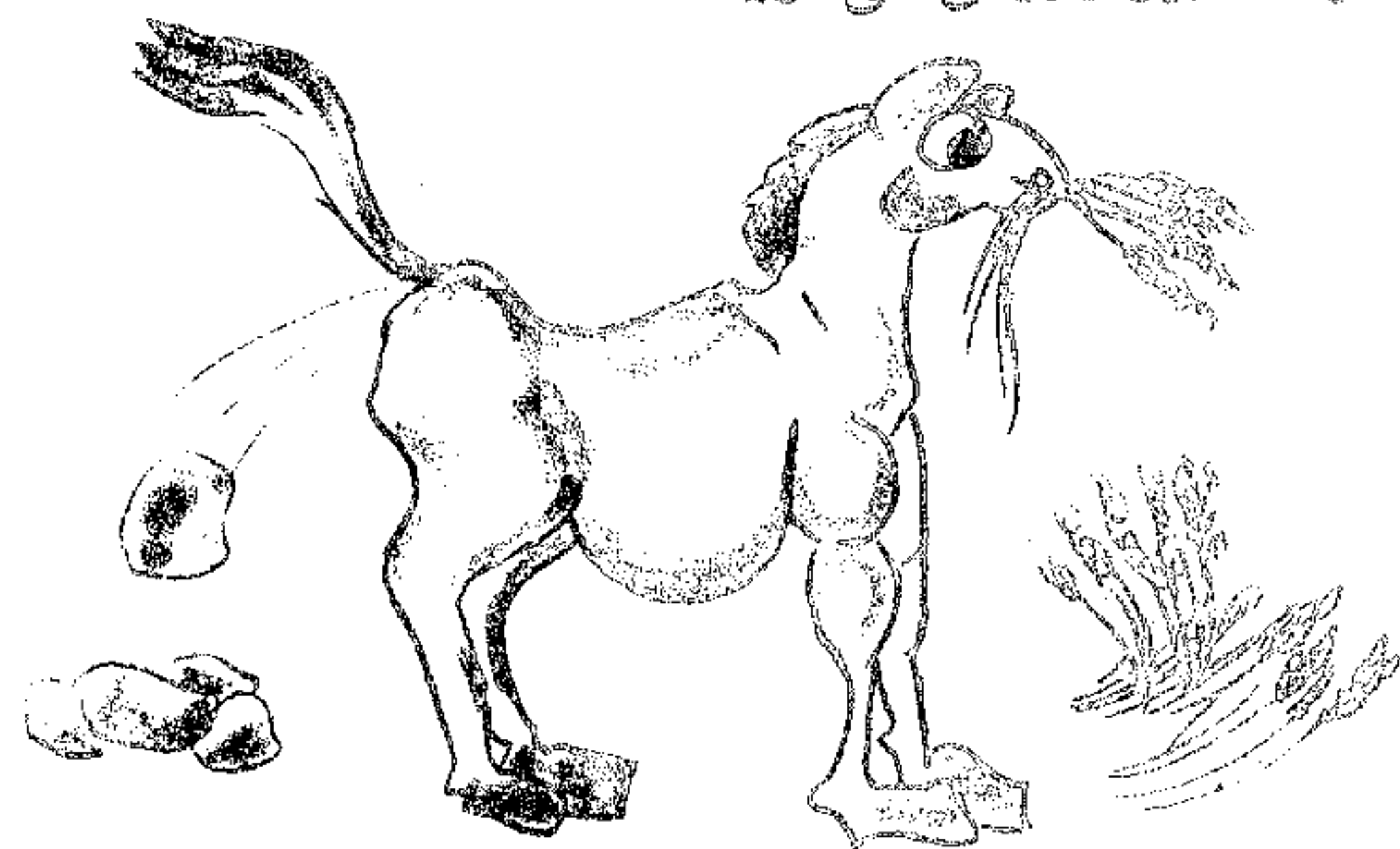
در اثر ترکیب اتم ها، ملکول ها بدست می آیند که دارای چند نوع اتم هستند. مانند ملکول آب که دارای دو نوع اتم است: اتم هیدروژن و اتم اکسیژن. حال اگر اتم های آب را از هم جدا کنیم یعنی تجزیه کنیم، دو نوع اتم بدست می آید. اتم هیدروژن و اتم اکسیژن.

با استفاده از مطالب بالا می نویسیم: ترکیب اتم ها که در اثر آن ملکولها بدست می آیند؛ و تجزیه اتم، یعنی جدا کردن اتم ها از هم، حرکت شیمیائی است.

حرکت بیولوژیکی

این حرکت مربوط به موجودات زنده می باشد. تمام موجودات زنده برای زنده ماندن خودشان، غذا می خورند و بدن آنها مواد لازم برای بدن را جذب می کند و آنرا تبدیل به چیزهایی می کند که به آن احتیاج دارد. مثلاً تبدیل به خون و سلول و غیره می کند. به این عمل «آسیمیلاسیون» می گویند پس خوردن غذا برای جذب مواد لازم را آسیمیلای-

میون و پس دادن تفاله غذا را «دزاسیمیلا» میون می گویند.
 بشا پر این خوردن غذا «آسیمیلا» میون و پس دادن تفاله آن
 به میون «دزاسیمیلا» میون یک حرکت است و به این حرکت
 حرکت پیولوژیکی می گویند.



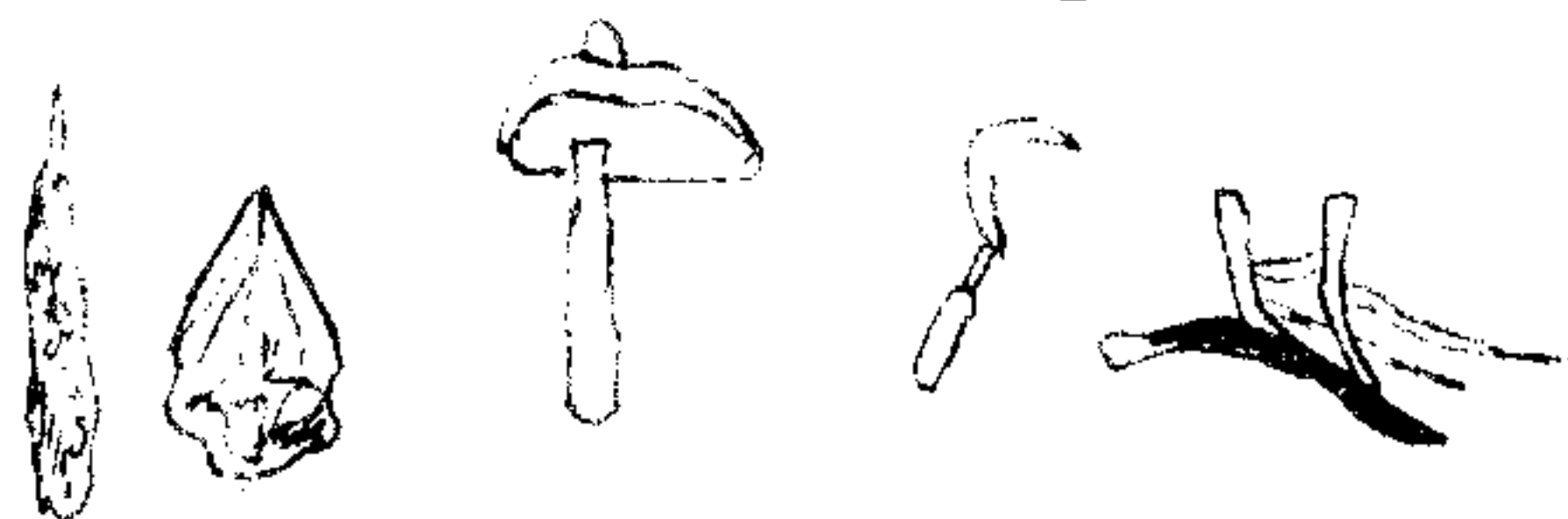
حرکت اجتماعی



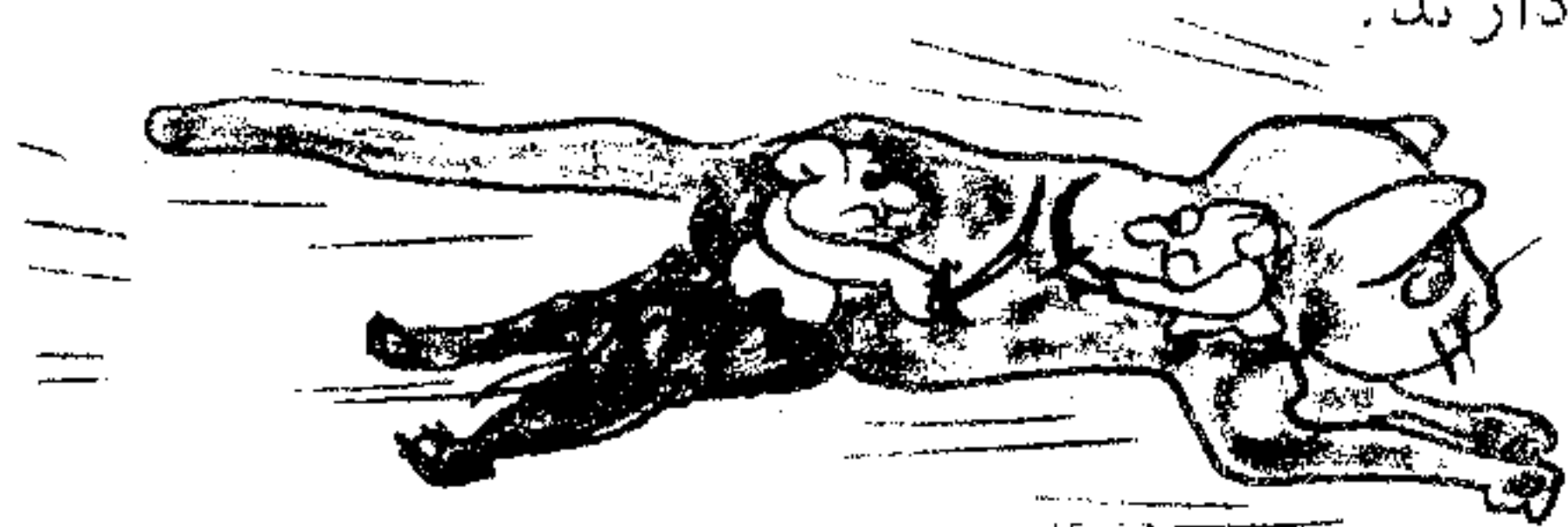
حرکت اجتماعی بهترین نوع حرکت است. این حرکت
 با پیدایش انسان بوجود آمد و در آن جامعه، کمون اولیه و
 برده داری و فئودالیزم و سرمایه داری را پشت سر می گذارد
 و به سوسیالیسم یعنی مرحله اول کمونیسم می رسد.



شکل دیگر حرکت اجتماعی، تولیدی است که انسان
 برای بهتر زندگی کردن، می کند. و روز به روز ابزار
 تولیدش را تکامل می بخشد.

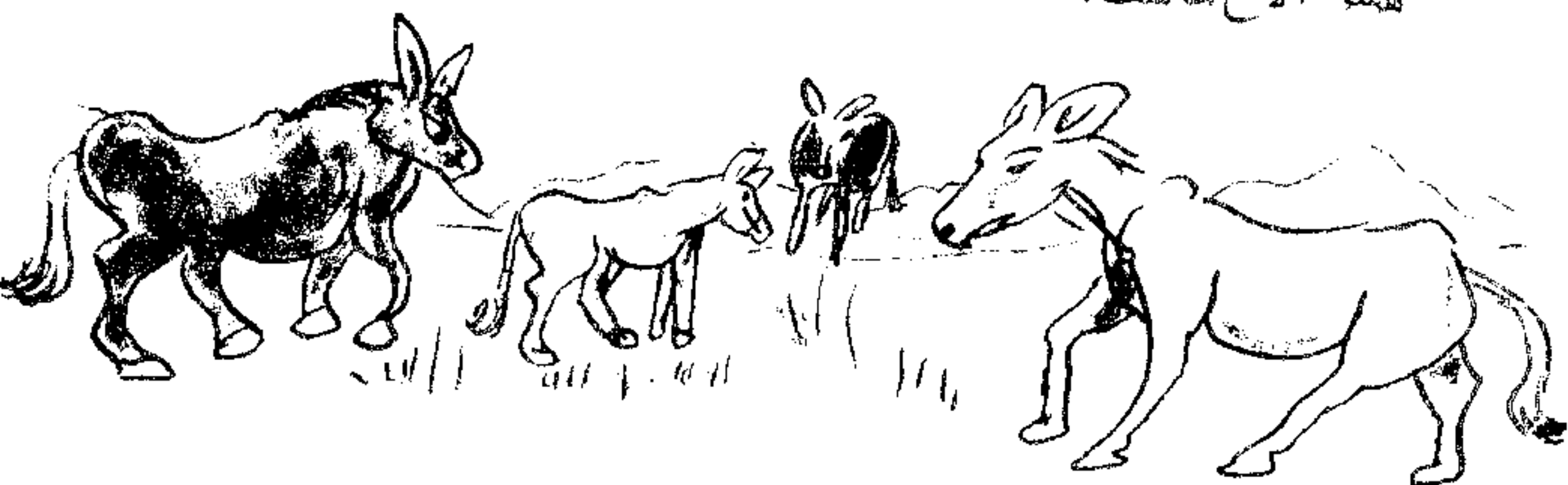


نمی‌شود که بی‌حرکت باشد، پس تمام اشیاء و پدیده‌ها در خود تضاد دارند.



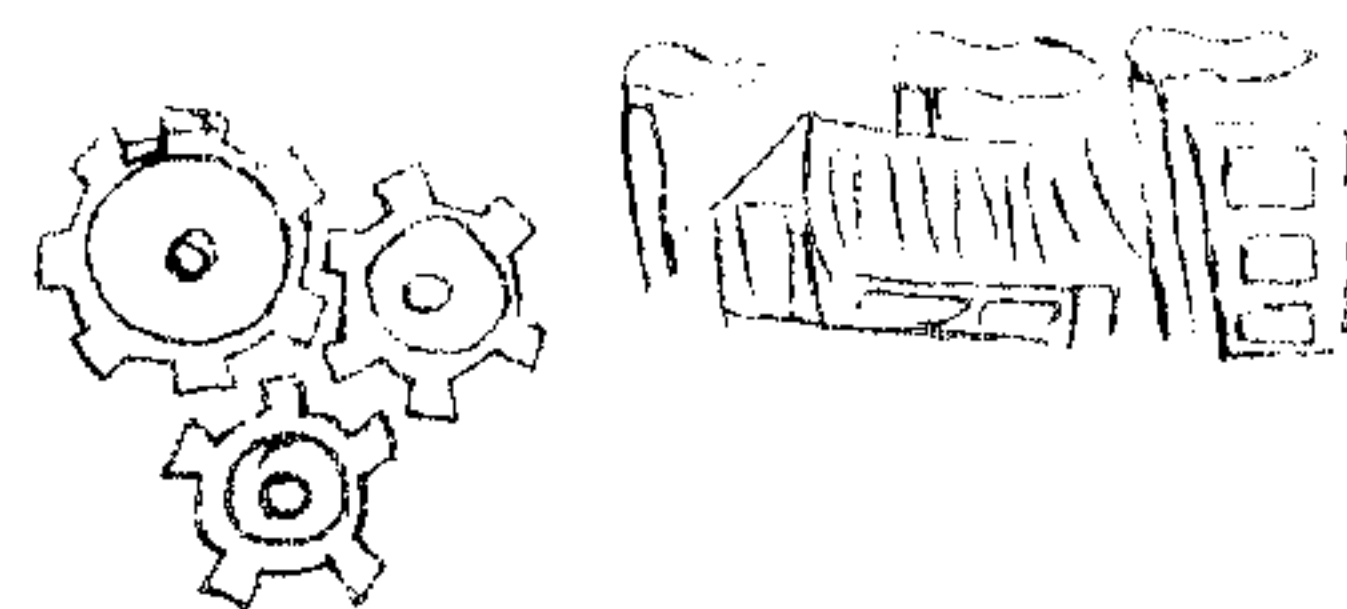
مفهوم

ما وقتی می‌گوییم گوشه‌های الاغ دراز است، منظور ما همه الاغ‌هاست.



آیا می‌توانیم بگوییم فقط الاغ‌های سفید گوشه‌هایشان دراز است؟ یا می‌توانیم بگوییم فقط الاغ‌های نر گوشه‌های درازی دارند؟ باز هم خیر.

یا وقتی می‌گوییم سگ حیوان وفاداری است، منظور ما این است که وفادار بودن از خصوصیات تمام سگ‌هاست. بنابراین وقتی می‌گوییم سگ، کاری نداریم که چه رنگی است، سیاه است یا سفید، قهوه‌ای است یا زرد. و یا کاری نداریم که نر است یا ماده. آنچه ما کار داریم خاصیت



منشأ حرکت

بچه‌ها آیا می‌دانید که مثبت و منفی ضد هم هستند؟ در اتم‌ها که بار الکترتون‌ها منفی و بار پروتون‌ها مثبت است، روی یکدیگر اثر می‌گذارند. در اتم دو چیز متضاد هست. دو چیز که با هم ضد هستند؛ و همین تضاد داخل اتم است که باعث حرکتش می‌شود.

آیا میدانید آسیمیلایون (جذب غذا) و دزآسیمیلایون (پس‌دادن تفاله غذا) متضاد یعنی ضد هم هستند؟ هر موجود جاندار فقط در اثر خوردن و جذب غذا (آسیمیلایون) و پس‌دادن تفاله آن (دزآسیمیلایون) می‌تواند به حرکت و زندگی خود ادامه دهد. پس زندگی و حرکت موجودات جاندار هم بوسیله دو چیز متضاد و ضد هم یعنی آسیمیلایون و دزآسیمیلایون صورت می‌گیرد. بطور کلی سراغ هر چیزی که برویم، می‌بینیم دو چیز ضد هم و یا متضاد باعث حرکت آن است. بنابراین نتیجه می‌گیریم: حرکت تمام اشیاء و پدیده‌های جهان، نتیجه تضادهایی است که در داخل آنها وجود دارد. و چون در جهان هیچ چیز یافت

وفادار بودن سگ است.



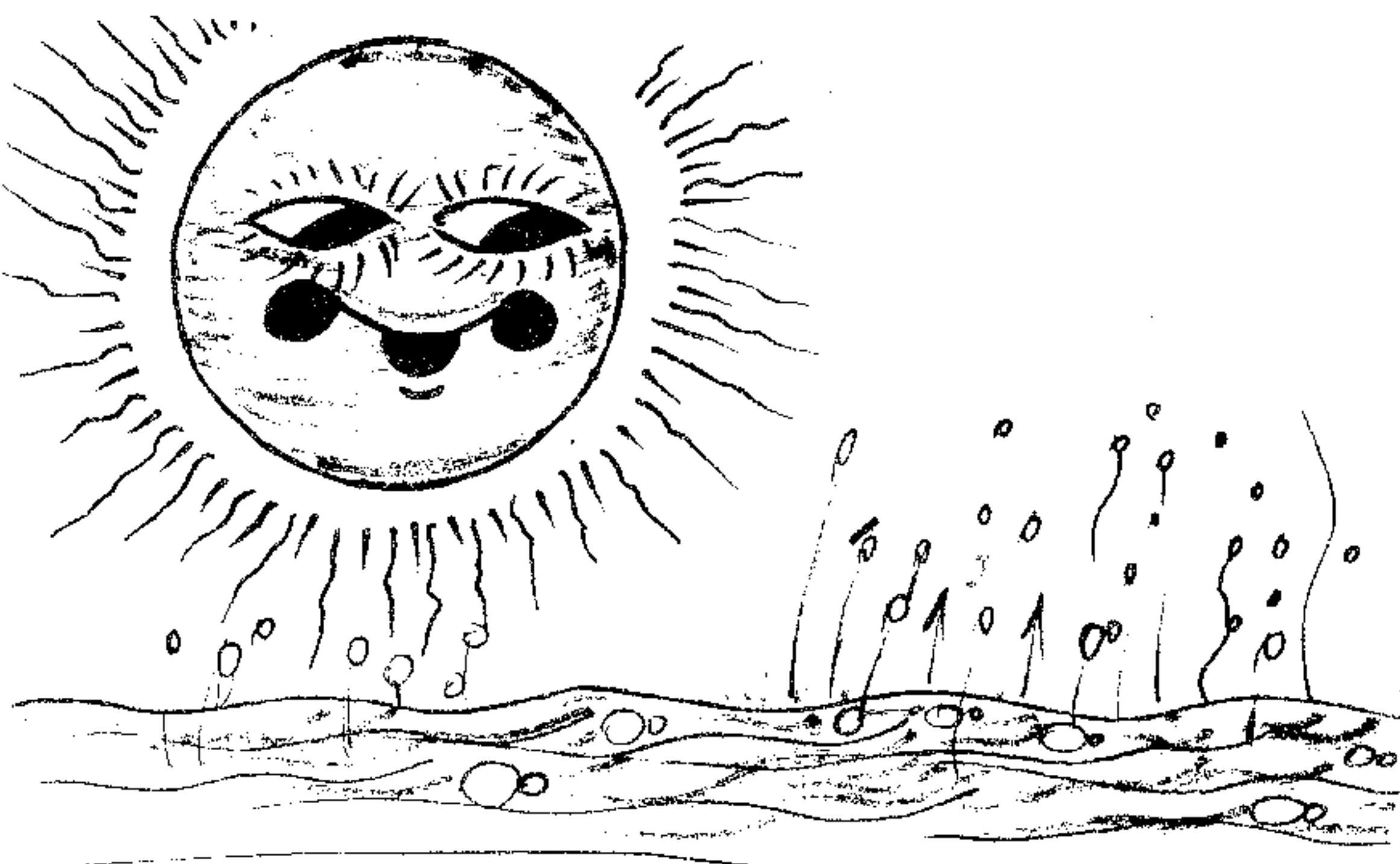
پس سگ يك مفهوم است و در مفهوم سگ وفادار بودن آن وجود دارد. بنابراین مفهوم خاصیت اساسی هر چیز است و کاری به رنگ و بو و شکل و قد و نر یا ماده بودن آنها ندارد.

انعکاس

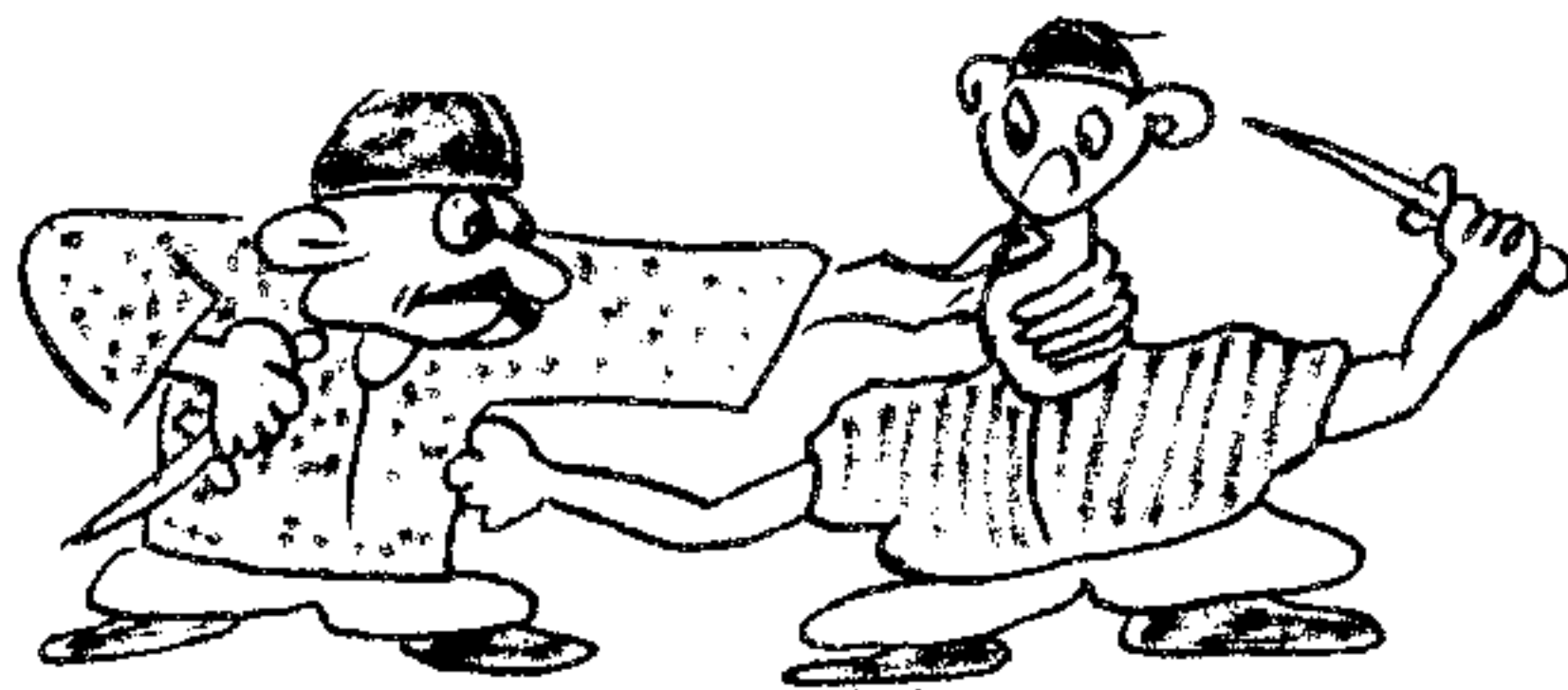
انسان در محیط خود تأثیر می‌گذارد. محیط نیز در انسان تأثیر خواهد گذاشت. تمام اشیاء جهان، چه بی‌جان، چه جاندار، روی یکدیگر اثر خواهند گذاشت و تأثیر خواهند گرفت.

وقتی يك شئی یا پدیده در حال تأثیر گذاشتن در يك شئی یا پدیده دیگر باشد، نتیجه این عمل را انعکاس می‌گویند.

اثر حرارت خورشید بر آب باعث میشود که آب به بخار تبدیل شود.



انعکاس در اشیاء بی‌جان خیلی ساده است. حالا برای اینکه انعکاس در اشیاء بی‌جان را خوب متوجه بشوید به این داستان کوتاه گوش بدهید! تقی و حسن دعوایشان شده بود. حسن فرار کرد و تقی افتاد دنبالش و کنار پنجره گیرش انداخت. هردو تاشان



نفس نفس می‌زدند. تقی مشتش را پر کرد که بزند توی صورت حسن؛ حسن جا خالی داد و مشت تقی، شیشه پنجره را خرد کرد. دست تقی درد گرفت و ایستاد به گریه کردن.

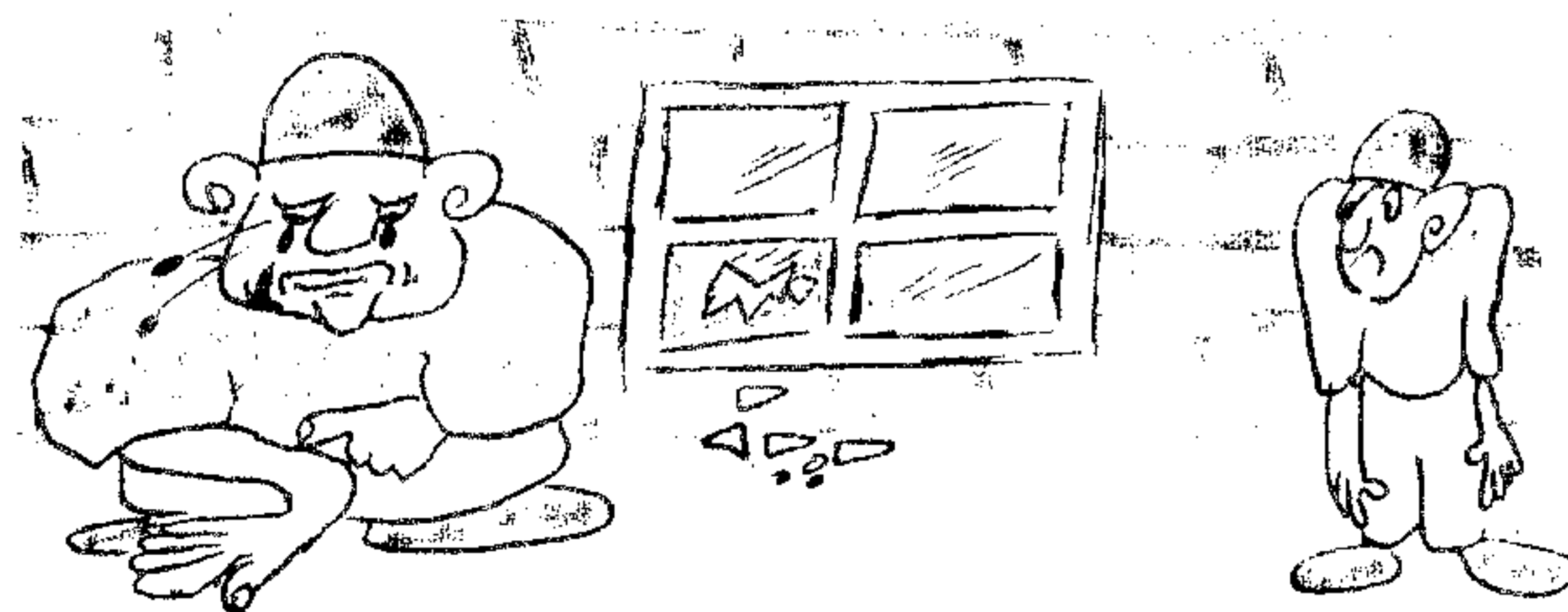
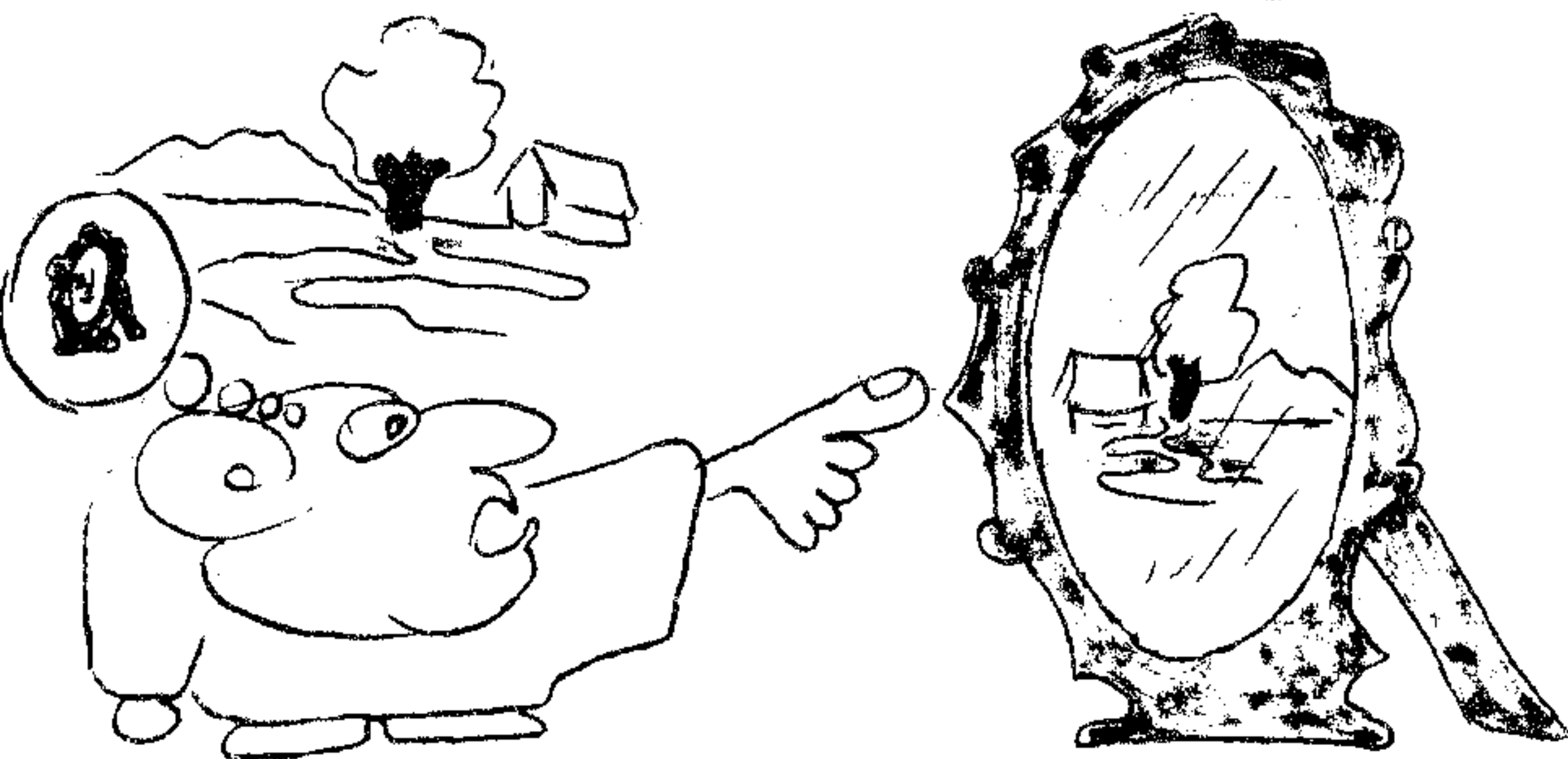
باران يك پديده و عامل خارجي است. آنرا مضر
تشخيص داده ايد، سعی می کنید با هر وسیله ای که در اختیار
دارید با آن بسازید و زندگی خود را ادامه دهید.

باران (پديده) روی انسان اثر می گذارد. انسان هم
با وسایل خود با آن می سازد یعنی خود را با محیط منطبق
می کند. با توجه به تعریف انعکاس، (لطفاً تعریف انعکاس
را در صفحه ۲۷ بخوانید.) نتیجه اثر باران بر انسان،
(انعکاس) عملی است که انسان انجام میدهد.

شناخت

وقتی که اشیاء خارج از ذهن، در ذهن اثر می گذارد،
نتیجه این تأثیر را که شناختی است که انسان بدست می-
آورد، انعکاس می گویند. بنابراین شناخت، انعکاس اشیاء
خارج، در ذهن انسان است.

آینه ای را در نظر بگیرید. اجسامی که خارج از آینه



در اینجا شیشه، ماده بی جان است، فقط از عامل خارجی
(مشت تقی) تأثیر گرفته و خودش هیچ در بوجود آوردن
یا انتخاب عامل خارجی (مشت تقی) دخالتی نداشته.

بنابراین انعکاس در اشیاء بی جان بصورت تغییر شکل
می باشد که عامل خارجی، آن تغییر را ایجاد کرده است.
اگر هوا ابری باشد، شما با چتر بیرون می روید. یا اگر
چتر ندارید، يك کیسه کوچک مشمایی یا نایلونی با خود
بیرون می برید. وقتی باران آمد، از چتر یا مشمایتان
استفاده میکنید. شما می دانید که باران سرتان را خیس
می کند و موجب می شود که سرما بخورید. بنابراین چترتان
یا کلاهتان و کیسه مشمایتان را در مقابل باران بکار می برید.



در آن می افتند. حواس مانیز آن اجسام را در ذهن
مانی اندازد. بنابراین اشیاء در ذهن انسان منعکس می شوند
انعکاس یا منعکس شدن اشیاء خارج را در ذهن انسان،
شناخت می گویند.

البته باید توجه داشت که انعکاس اجسام در مغز مانند
انعکاس اجسام در آینه نیست؛ چون مغز پیچیده ترین
نوع ماده است و آینه یکی از انواع ساده ماده می باشد.
شناخت دارای دو مرحله است:

۱- شناخت حسی:

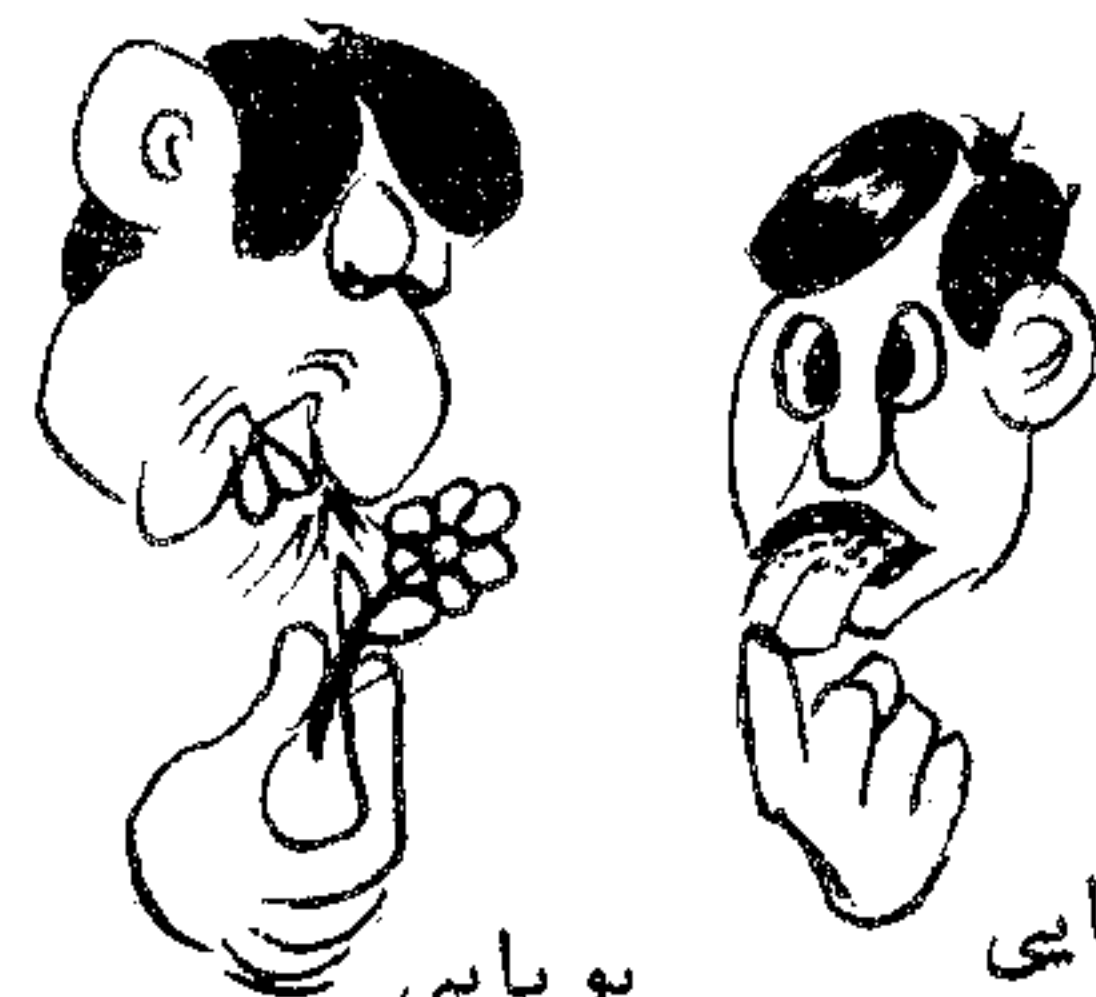
حواس پنجگانه (حس لامسه، حس بینایی، حس
شنوایی، حس چشایی، حس بویایی) بزرگترین کمک را به
ما در اولین قدم شناخت می کند.



شنوایی

بینایی

لامسه



بویایی

چشایی

وقتی ما يك چیزی را می بینیم، آنرا لمس می کنیم،
مزه اش را می چشیم، بو می کنیم، رنگ آنرا در نظر می-
گیریم و خاصیت های آنرا پوسیله حواس مان بررسی می کنیم.

۲- شناخت منطقی:

شناخت منطقی را می توانیم بكمك شناخت حسی ادامه
دهیم. در مرحله قبل پی به رنگ، بو، مزه، زبری یا نرمی
شئی بردیم. ولی نتوانستیم بگوئیم که این شئی از چه چیز-
هایی تشکیل شده و مواد آن چیست. حال شئی را کاملاً مورد
آزمایش قرار می دهیم و روی آن دقت و تفکر بخرج می دهیم
و از آن يك شناخت علمی و منطقی بدست می آوریم که
متکی بر آزمایشات و تفکرات می باشد. گفتیم شناخت حسی
اولین برخورد ما باشئی است که باعث می شود پی به خاصیت
های ظاهری آن ببریم. سپس روی شئی مطالعه و تفکر
می کنیم.

دو سؤال: اگر اولین برخورد ما با شئی نباشد (شناخت
حسی)، ممکن است مرحله دوم (شناخت منطقی) پیش بیاید؟
آیا شناخت حسی و شناخت منطقی هدفشان این نیست که
با كمك هم يك چیز را به ما بشناسانند؟

در مورد سؤال اول جواب این است: خیر، اگر ما چیزی
را نبینیم نمی توانیم راجع به آن فکر کنیم.

جواب سؤال دوم: بله، شناخت حسی و شناخت منطقی
هر دو می خواهند يك چیز را برای ما مشخص و روشن کنند.
بنابراین با نبودن شناخت حسی، شناخت منطقی هم وجود
نخواهد داشت.

مفهوم حقیقت در فلسفه:

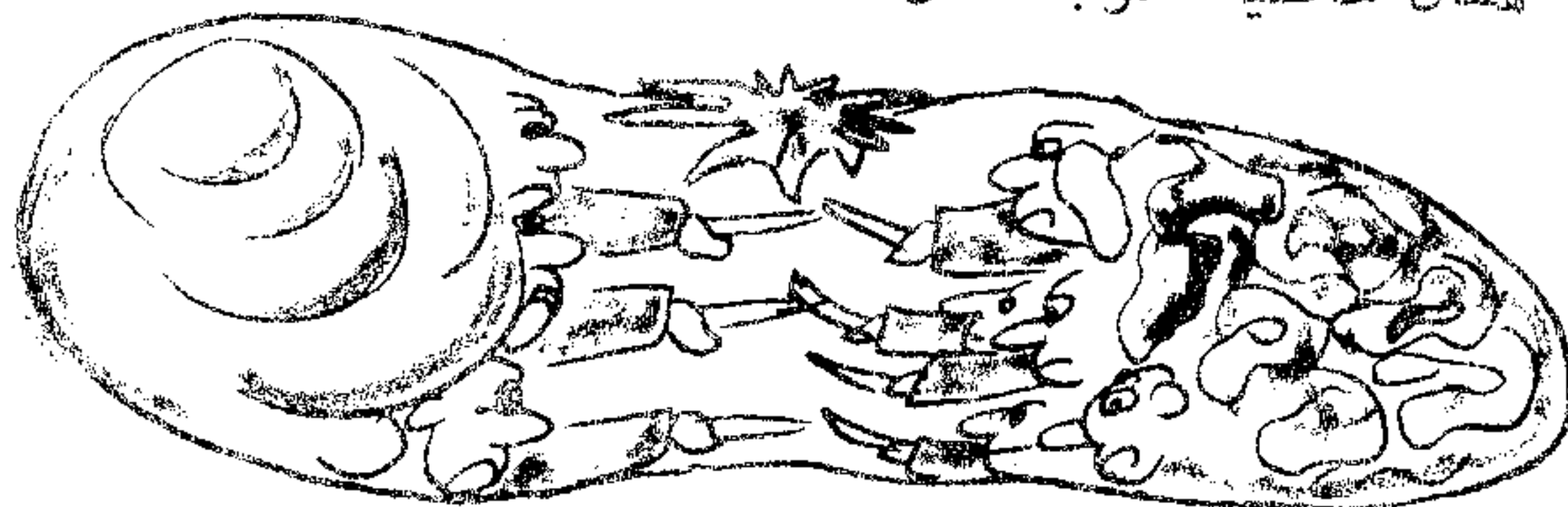
تضادها



همانطور که گفته شد، تمام اشیاء و پدیده‌ها دارای تضاد هستند و اگر این تضادها نباشند، حرکت وجود نخواهد داشت.

تضادهای درونی و بیرونی

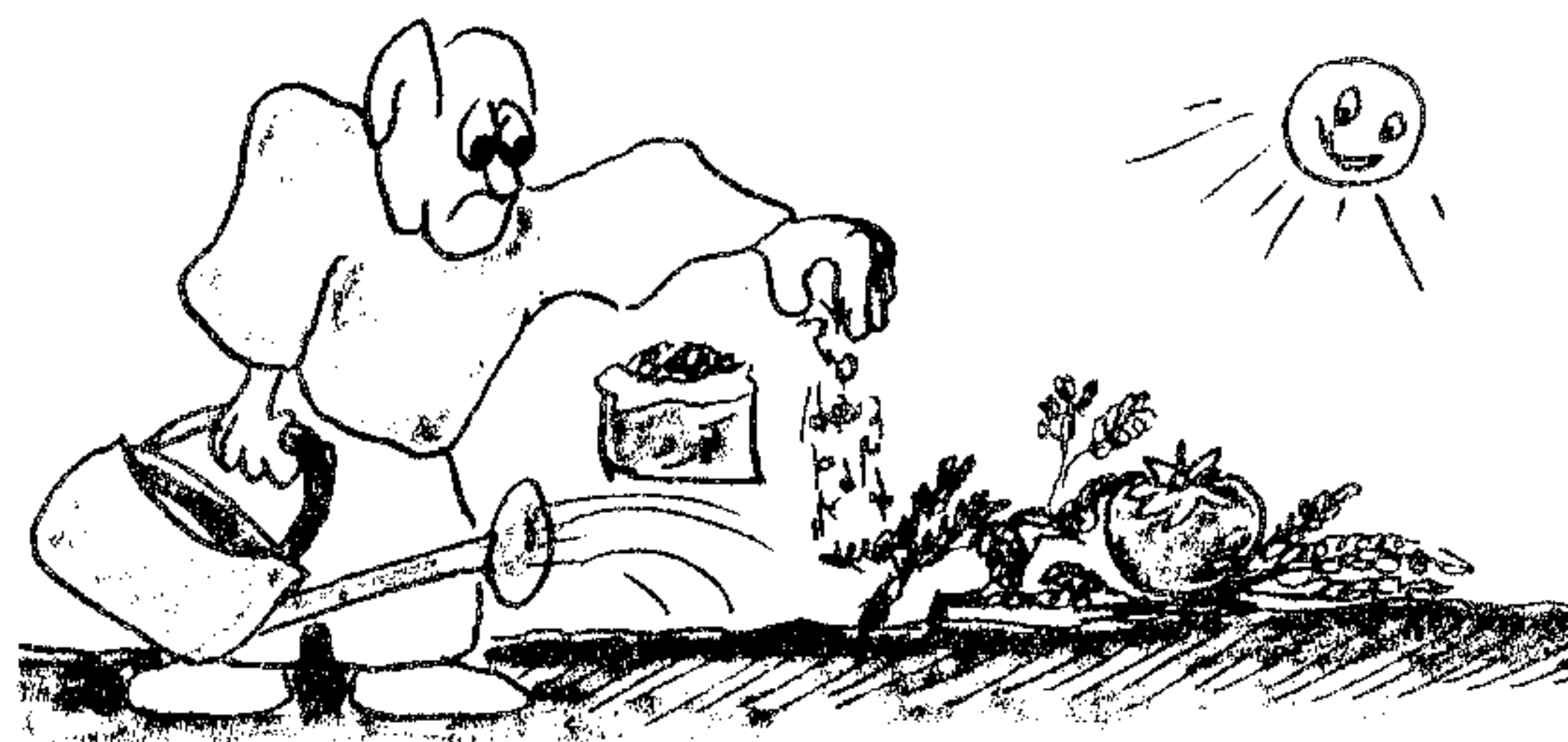
اگر در باغچه‌ای تخم گوجه بکارید، چه چیزی باعث می‌شود که گوجه به عمل آید؟
جواب: تضادهای درونی. بنا بر این تضادهای درونی همان خاصیت گوجه شدن است.



بچه‌های عزیز، در قدیم فکر می‌کردند که خورشید يك صفحه دایره قرمز است؛ و یا ستاره‌ها میخ‌هایی هستند که به آسمان چسبیده‌اند. آیا به نظر شما آنها درست فکر می‌کرده‌اند؟ معلوم است که نه، چون آنها از جهان شناخت نداشته‌اند. این دلیل نمی‌شود که چون انسان آنموقع فکر می‌کرده ستاره‌ها میخ‌هایی چسبیده به آسمان هستند، و یا خورشید دور زمین می‌چرخد، فکر آنها درست بوده و آنچه گفته‌اند حقیقت بوده است. حقیقت انعکاس درست واقعیات است. مثلاً وقتی می‌گوییم زمین هر شبانه روز یکبار بدور خود می‌چرخد، يك واقعیت درست است. پس گردش زمین بدور خود، يك حقیقت است. آیا می‌توان تمام حقایق را یکبار کشف کرد؟ خیر، چون ماده (طبیعت) در مکان و در زمان نامحدود است. امروز يك چیزی را کشف می‌کنند که می‌توان از روی آن خیلی مسائل را حل کرد و ما نتیجه می‌گیریم آن چیز حقیقت است؛ ولی فردا چیز تازه‌ای می‌آید و آن را رد می‌کند. در اینجا می‌گوئیم آنچه که دیروز مورد قبول ما بوده، يك حقیقت نسبی است. حقیقت است بخاطر اینکه توانستیم بوسیله آن بعضی مشکلات خود را حل کنیم. و نسبی است، چون حقیقت دیگری آمده و آن را رد می‌کند. پس روی هم رفته نتیجه می‌گیریم حقیقت نسبی است. یعنی مطلق (همیشگی) نیست. البته ناگفته نماند که بعضی حقایق مطلق می‌باشند. مثلاً گردش زمین بدور خورشید، يك حقیقت است، یا گردش زمین بدور خود، يك حقیقت می‌باشد. ولی چون زمین همیشه بدور خود و خورشید می‌گردد، بنا بر این گردش زمین بدور خود و یا بدور خورشید يك حقیقت مطلق می‌باشد.

تضادهای درونی تعیین کننده هستند، یعنی اشیاء و بدیده‌ها را تغییر می‌دهند. مثلاً تخم گوجه اگر خاصیت گوجه شدن (تضادهای درونی) را نداشته باشد، گوجه به عمل نخواهد آمد. پس بدون تضادهای درونی تکامل وجود نخواهد داشت.

وقتی تخم گوجه را می‌کارید، باید به آن کود (غذا) آب بدهید. در ضمن، حرارت خورشید هم باید به آن برسد.



کود (غذا)، آب، حرارت خورشید تضادهای بیرونی هستند که به آن عوامل خارجی می‌گویند. اگر تضادهای بیرونی (آب، کود، حرارت خورشید) نباشند، تخم گوجه، گوجه خواهد داد؟ مسلماً خیر، بنا براین تضادهای بیرونی هم دارای اهمیت زیادی هستند. حال اگر شما تخم گوجه را آب بدهید ولی به اندازهٔ احتیاج آن آب ندهید، و همینطور کود و حرارت کافی هم به آن نرسد، گوجه‌ها دیرتر از وقتی که باید برسند، می‌رسند. نتیجه می‌گیریم: تضادهای بیرونی حرکت و تکامل را آهسته یا تند می‌کنند. (البته گاهی هم متوقف می‌کنند. مثل همان که قبلاً گفتیم، اگر کود، آب،

حرارت خورشید به تخم گوجه نرسد، تخم گوجه رشد و تکامل نخواهد کرد و در نتیجه گوجه نخواهد داد.)

تضادهای آشتی ناپذیر:

يك گرگ و يك گوسفند را در نظر بگیرید. گرگ با خوردن گوشت گوسفند سیر می‌شود. بنا براین تضاد گرگ و گوسفند، آشتی ناپذیر است. چون تنها با نابودی یکی از دو طرف تضاد، این تضاد حل می‌شود.

البته درست است که تضادهای آشتی ناپذیر در موجودات جاندار هم وجود دارد؛ ولی نباید تضادهای آشتی ناپذیر موجودات زنده را با تضادهای آشتی ناپذیر اجتماعی، یکی کرد.

در واقع تضادهای آشتی ناپذیر، اختلاف‌های بین طبقاتی است که یکی استثمار کننده و دیگری استثمار شونده است. (مانند اختلاف بین طبقهٔ برده‌دار و برده، اختلاف بین طبقهٔ فئودال و دهقان، و اختلاف بین طبقهٔ سرمایه‌دار و کارگر.)

حل تضادهای آشتی ناپذیر در صورتی ممکن است که نظامی که در آن تضادهای آشتی ناپذیر وجود دارد، از بین برود. مثلاً در نظام سرمایه‌داری تضاد کارگر و سرمایه‌دار، آشتی ناپذیر است؛ این تضاد با نابود شدن نظام سرمایه‌داری و برقرار شدن مرحلهٔ اول کمونیسم (سوسیالیسم)، حل می‌شود. ولی نظام سرمایه‌داری چگونه نابود می‌شود؟ کارگران برای سرنگون کردن نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌داران را نابود می‌کنند. بنابراین برای حل تضادهای آشتی ناپذیر، احتیاج به انقلاب اجتماعی است.



تضادهای آشتی پذیر:

تضادهای آشتی پذیر، تضادهایی هستند که برای حل آنها، احتیاج به انقلاب اجتماعی نیست. مثلاً در نظام سرمایه‌داری، تضاد بین کارگر و سرمایه‌دار، آشتی‌ناپذیر است ولی تضاد بین کارگر و دهقان، تضاد آشتی‌پذیر است. در نظام سرمایه‌داری، دهقان و کارگر از این نظر تضاد دارند که دهقان می‌تواند دارای وسایلی مانند: خیش، گاو، اسب، و حتی قطعه‌ای زمین و غیره باشد. ولی کارگر دارای هیچ‌گونه وسایلی نیست.

تضاد آنها آشتی‌پذیر است؛ برای اینکه در نظام سرمایه‌داری هر دو طبقه، جزو طبقات زحمتکش و استثمار شونده هستند. در این صورت، دهقان و کارگر، هر دو خواهان نابودی نظام سرمایه‌داری می‌باشند.

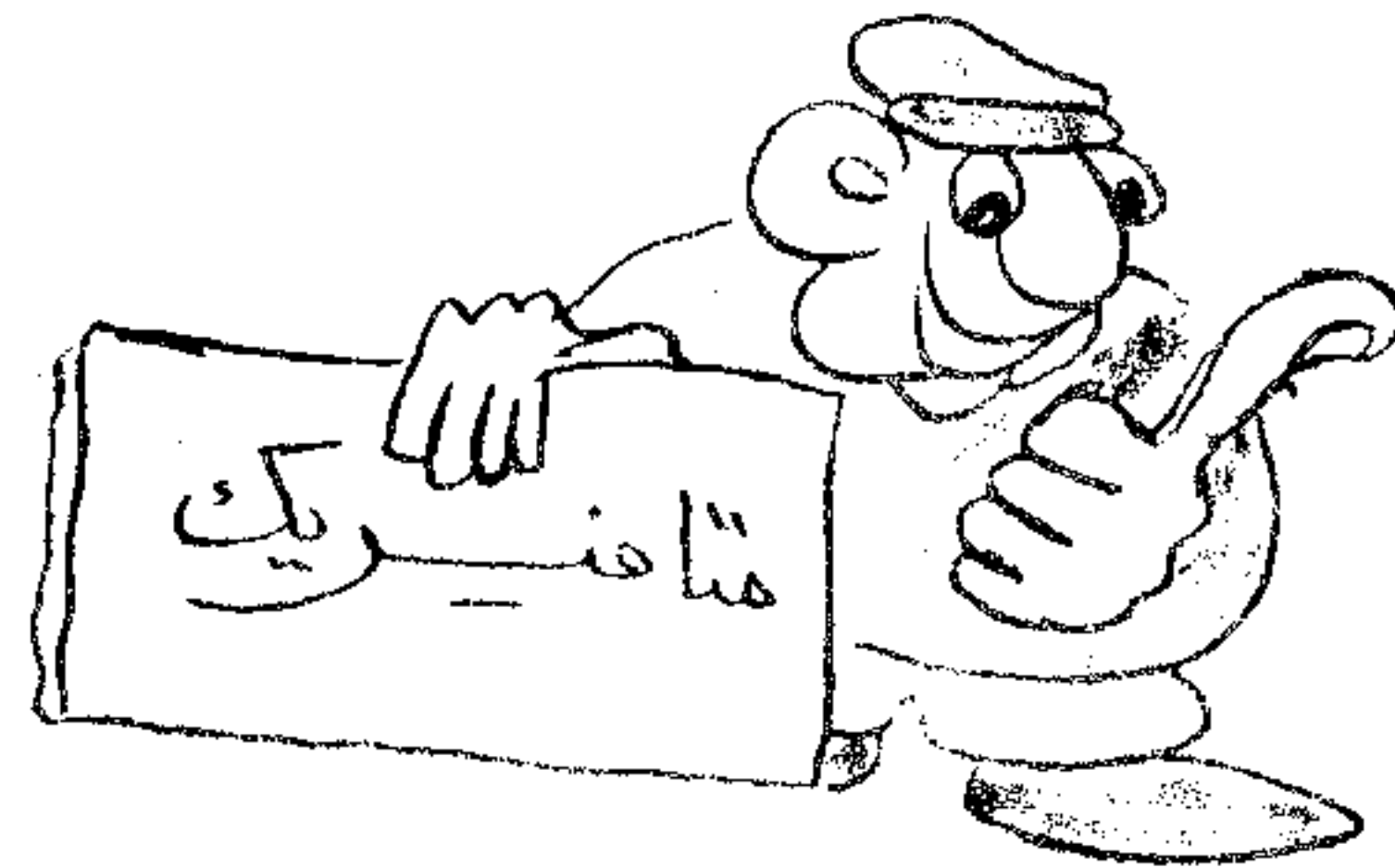
تضادهای اصلی و فرعی:



از مطالب بالا نتیجه می‌گیریم که تمام اشیاء و پدیده‌ها، دارای تضادهای مختلفی می‌باشند. (تضادهای آشتی‌ناپذیر،

تضادهای آشتی‌پذیر، تضادهای درونی، و تضادهای بیرونی) اما آنچه که مهم می‌باشد، این است که بین این همه تضاد، تضادهای اصلی کدام است و تضادهای فرعی کدام. تضادهای اصلی تعیین‌کننده و عامل رشد و تکامل می‌باشند. مثلاً در جامعه سرمایه‌داری، تضاد بین کارگر و سرمایه‌دار، تضادی آشتی‌ناپذیر است؛ و تضاد بین کارگر و دهقان آشتی‌پذیر می‌باشد. تضاد بین کارگر و سرمایه‌دار تضاد اصلی و تضاد بین کارگر و دهقان تضاد فرعی می‌باشد.

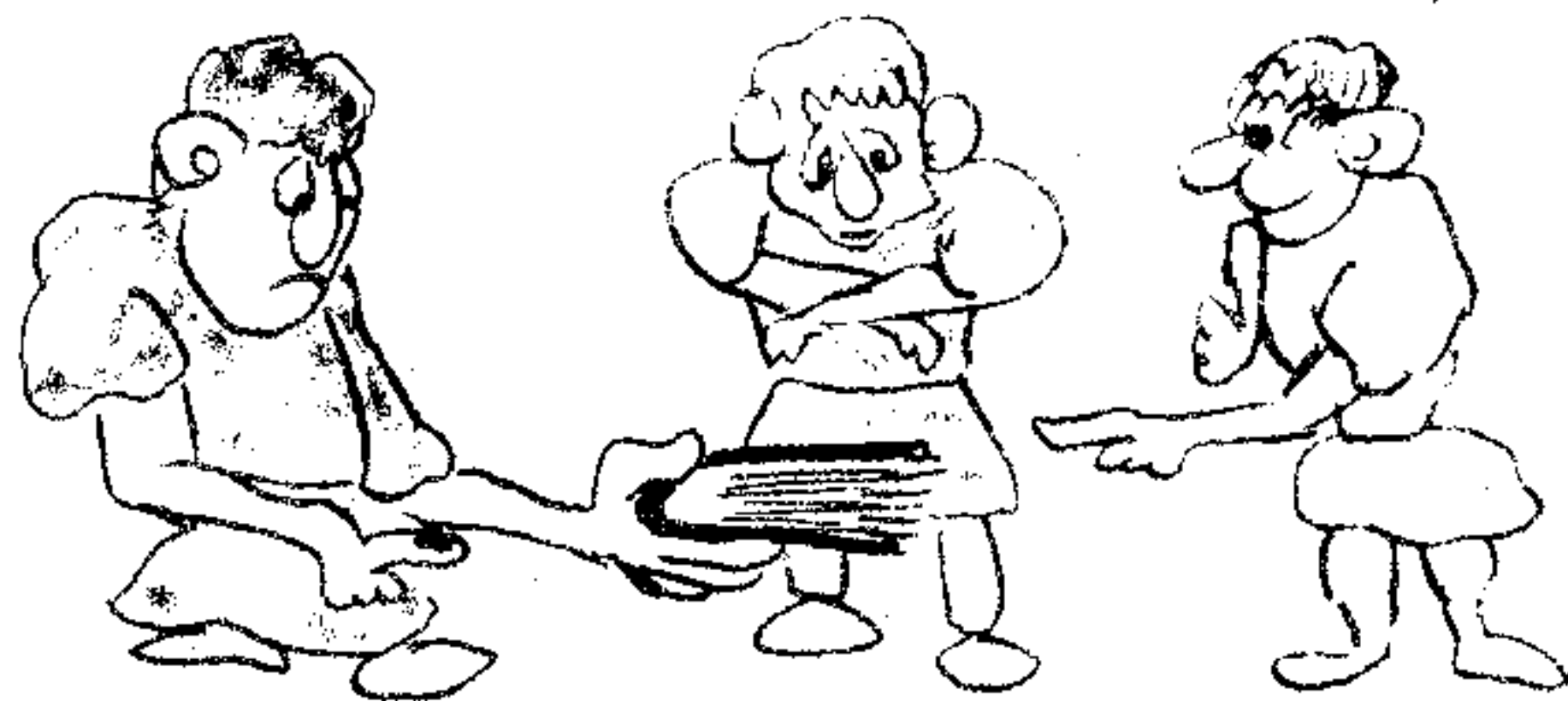
مافیزیک



جانم واسه تان بگوید بچه های خوب، آقای «ارسطو»
يك کتابی می نویسد واسمش را «فیزیک» می گذارد. يك
کتاب دیگر هم می نویسد که همه اش درباره روح است. هرچی
فکر می کند اسم این کتاب را چه بگذارد، فکرش به جایی
نمیرسد. بالاخره عصبانی می شود و میگوید:
«حالا که اسمی برای تو پیدا نمی کنم، می گذارم
همینطور بی نام و نشان بمانی؛ اصلا حیف از اسم که روی
تو بگذارند!» خلاصه، وقتی آقای ارسطو بعد از چند سال
می میرد، شاگردانش خوشحال می شوند و می گویند: «آخ
جان! کلی کتاب گیرمان میاد!» سپس شاگردانش به خانه
ارسطو حمله کرده تا کتابهایش را غارت کنند.

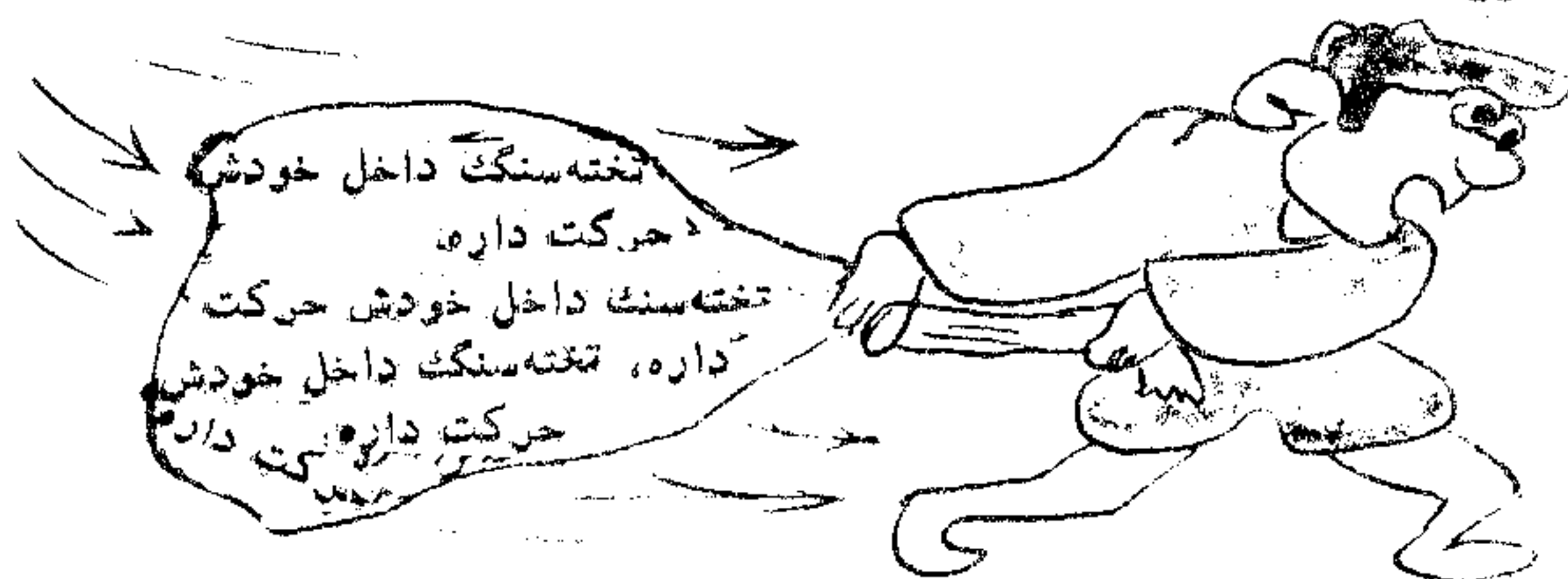


آنها همینطور که داشتند می گشتند، لای کتابها،
کتابی پیدا کردند که اسمش «فیزیک» بود و رویش نوشته
شده بود به قلم ارسطو. کمی دیگر گشتند، کتاب دیگری
پیدا کردند که باز روی جلدش نوشته شده بود به قلم
«ارسطو» ولی هیچ اسمی نداشت. یکی از شاگردان گفت:
«کتاب قبلی که از ارسطو پیدا کردیم، اسمش فیزیک بود
ولی این کتاب را که به قلم ارسطو است و هیچ اسمی ندارد،
بعد از فیزیک پیدا شده. اگر شما هم موافق باشید اسمش
را می گذاریم: «یادگار ارسطو». چطور است؟»



یکی دیگر از شاگردان گفت: «نه، چون این کتاب بعد
از فیزیک پیدا شده، اسم آنرا می گذاریم «بعد از فیزیک»
... با این اسم موافقت کرده و خلاصه اسم آن کتاب را

می‌گه داخل خودش حرکت داره، این حرفها را باید دور ریخت!



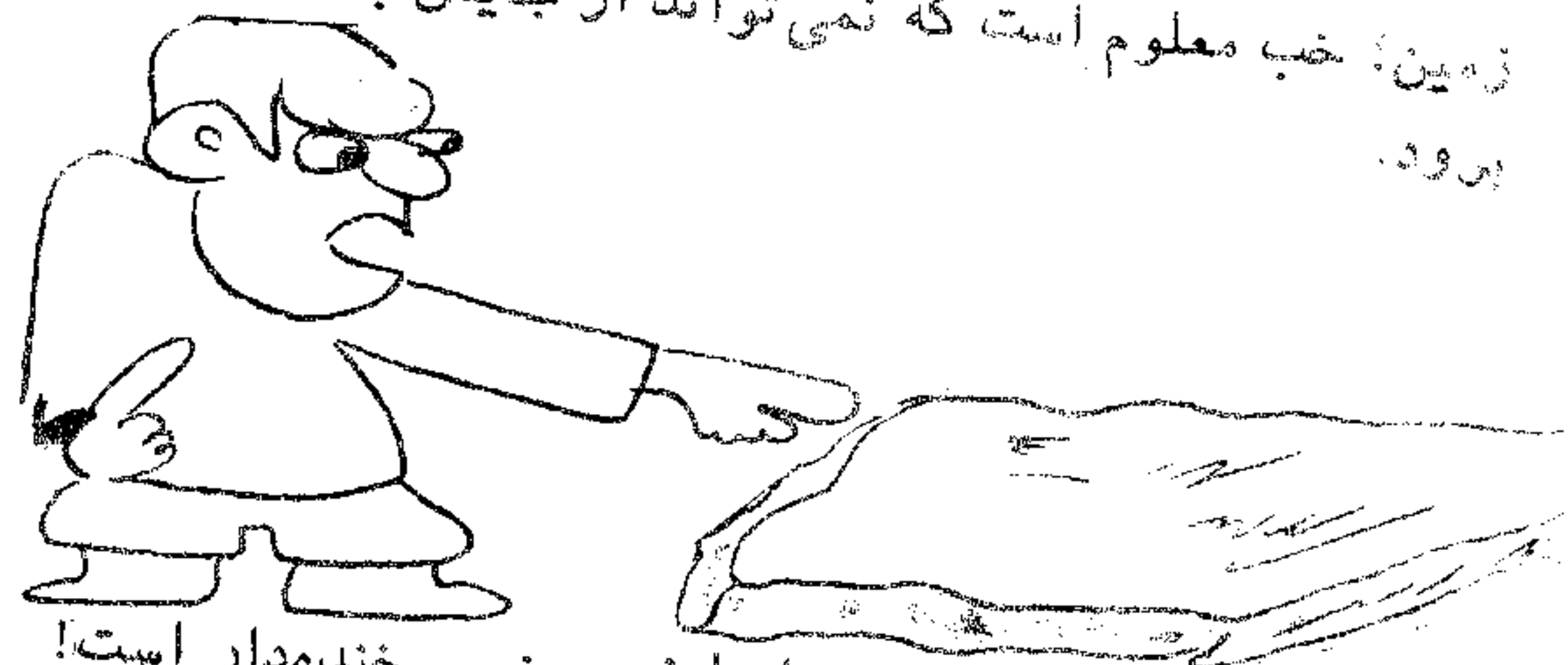
خب بچه‌های عزیز، حتماً متوجه شدید که متافیزیک هیچ نوع حرکتی را قبول ندارد و اگر هم قبول داشته باشد، حتماً باید آن را با چشم خودش ببیند. یعنی از جایی به جای دیگر رفتن را حرکت می‌داند.
داستان مش حسن و قضیه این همان خر است.



مش حسن از یک تاجر که طرفدار متافیزیک یعنی متافیزیسین بود یک خر خرید. یکسال بعد، تاجر به مش حسن برخورد که باخارش به خانه می‌رفت. تاجر گفت:

«بعد از فیزیک» یا بزبان یونانی «متافیزیک» گذاشتند. البته بچه‌های عزیز متافیزیک یک کلمه یونانی است که معنی آن بعد از فیزیک می‌باشد. متا (یعنی بعد از) و فیزیک یعنی شناخت طبیعت مادی. پس معنی ساده متافیزیک بعد از شناخت طبیعت است؛ ولی معنی فلسفی آن یعنی مطالعه درباره چیزهایی که مادی نیستند. یعنی مطالعه چیزهایی که از ماده ساخته نشده‌اند.

حالا ببینیم متافیزیک چی می‌گوید:
آقا جان! من این حرفها سرم نمی‌شود. من تا با این دو چشمم خوردم نبینم که این تخته سنگ از جایش تکان می‌خورد، حرکتش باورم نمی‌شود. این تخته سنگ محکم چسبیده به زمین؛ خب معلوم است که نمی‌تواند از جایش به جای دیگر برود.

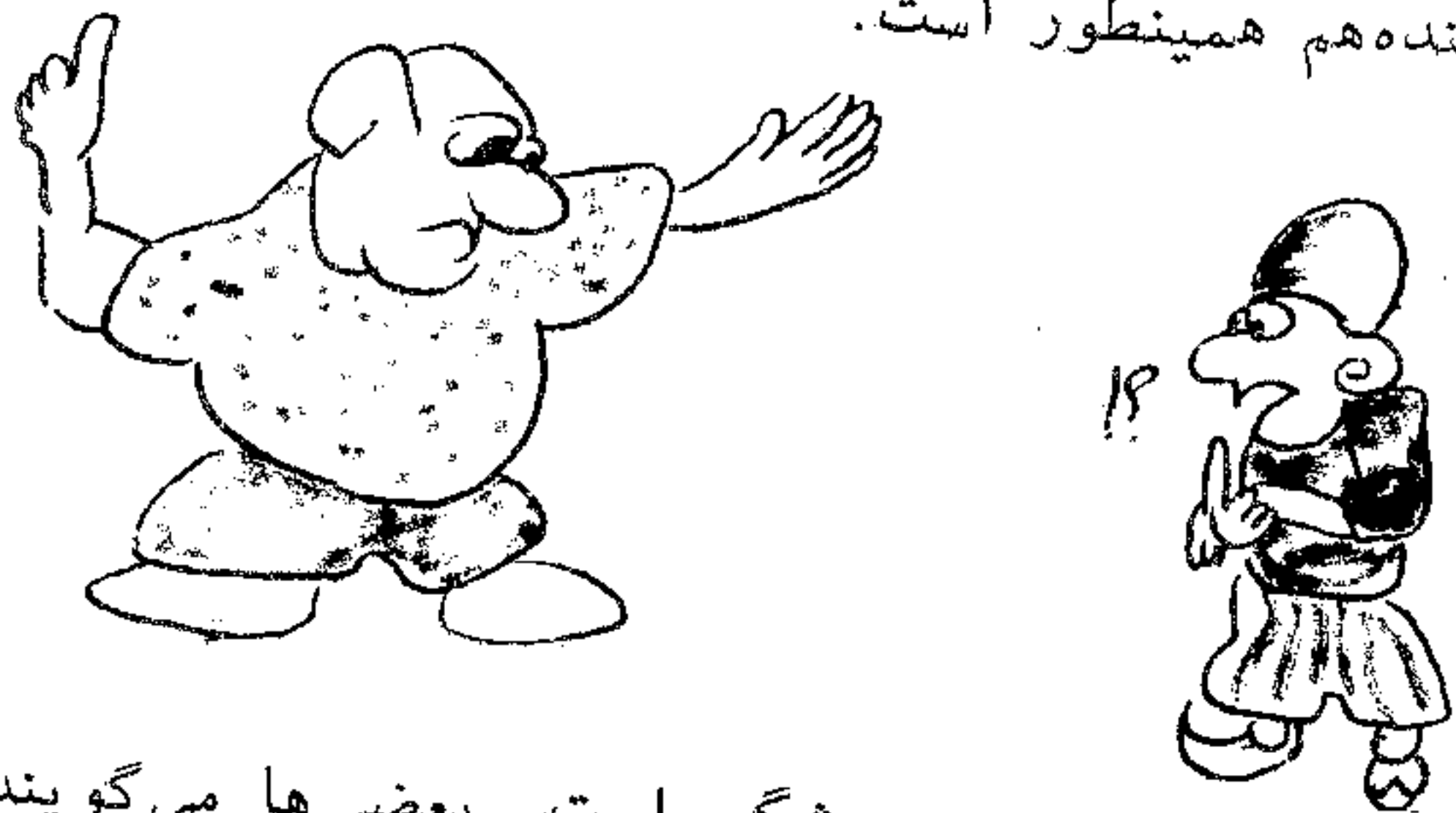


خالا هی بگو حرکتش را ما نمی‌بینیم. خنده دار است! اگر حرکت می‌کند، پس چطور حرکتش را نمی‌بینیم؟ چرا وقتی یک پرنده در آسمان حرکت می‌کند، ما آن حرکت را می‌بینیم؟ و یا وقتی گربه‌ای می‌دود حرکتش معلوم است؟ و همینطور حرکت خیلی چیزهای دیگر را می‌بینیم. ولی حرکت این تخته سنگ را که با زبان بی‌زبانیش می‌گوید من اصلاً روی زمین و محکم چسبیدم به آن، نمی‌بینیم؟ آقا

بگوئیم؟ به چیزی می شود گفت تغییر کرده که شکلش عوض شده باشد.»

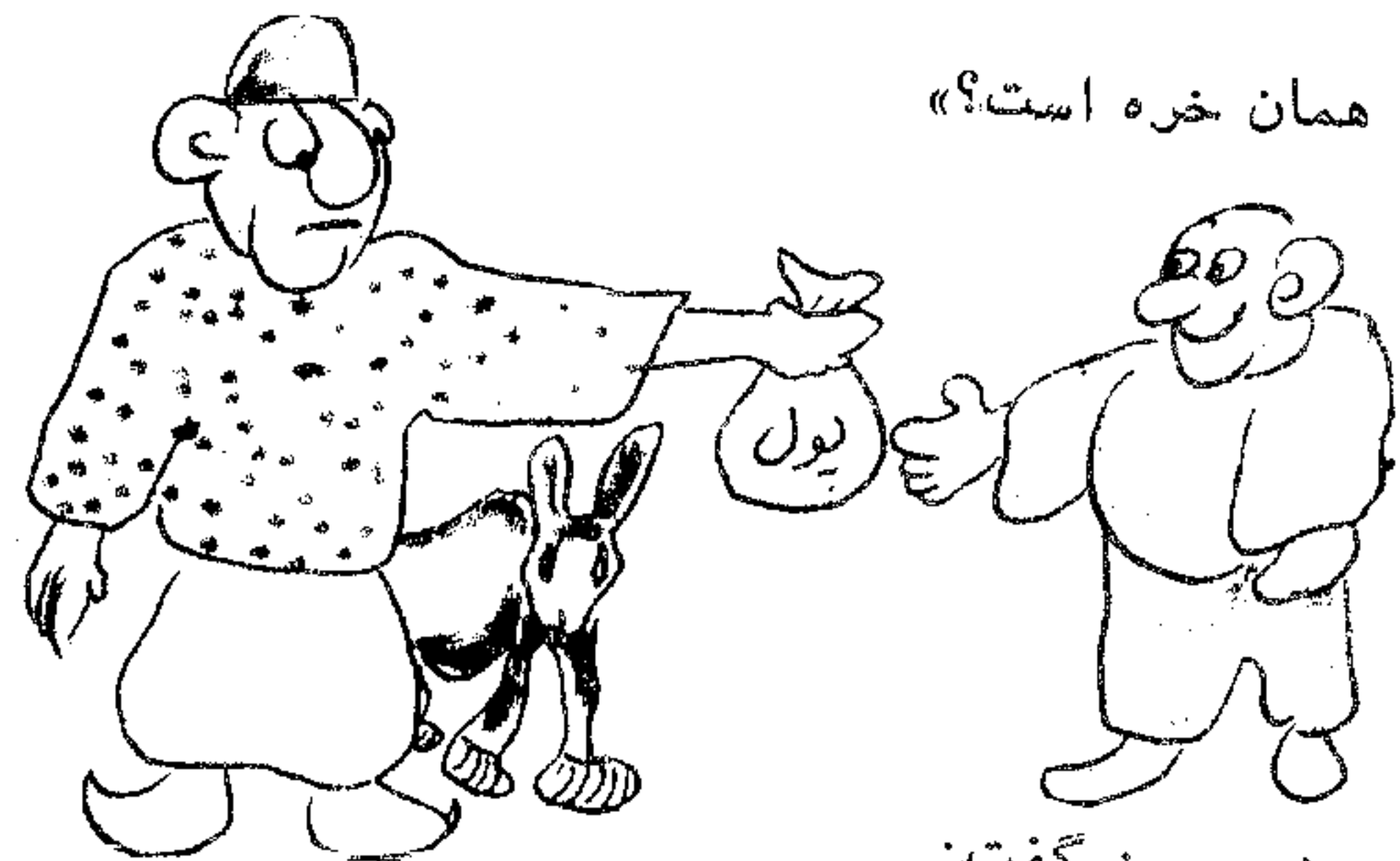
مش حسن گفت: «برو به آن متافیزیکتان بگو، این خره پارسال هرچی بارش می کردی هیچ اخم هایش را هم در هم نمی کرد. ولی امسال تا یه کم بارش می کنی، پدر آدم را در می آورد. خلاصه این خره، همان خر پارسال نیست.»

تاجر گفت: «آقا جان، بار چه ربطی به الاغ دارد؟ بار يك چیزی است برای خودش و الاغ يك چیزی است برای خودش. در دنیا هیچ چیز پیدا نمی شود که به هم ربط داشته باشد. مثلاً یارو فقیر است، می گوید تقصیر ثروتمند است. یکی نیست بگویند که آخر فقیر چه ربطی به ثروتمند دارد؟ تا دنیا بوده و هست، فقیر بوده، ثروتمند هم بوده. در آینده هم همینطور است.»



خلاصه، همه چیز همیشگی است. بعضی ها می گویند بالاخره فقیرها برعلیه ثروتمندها جنگ می کنند و پیروز می شوند و همه برابر می شوند. اینها همه اش کشك است. بشنو ولی باور نکن! تازه اگر فقیر و ثروتمند با هم ربط داشته باشند، ضدهم خواهند بود. چطور امکان دارد دو چیز

«این همان خره است؟»



مش حسن گفت: «این همان خری است که از تو خریدم ولی همان خر اولی نیست.»

تاجر جلوتر آمد و دقیق به خر خیره شد و گفت:

«والله همان خره است.»

مش حسن گفت: «نخیر آقا جان.»

تاجر گفت: «اگر نظر متافیزیک را قبول داری که این

همان خر پارسالی است.»

مش حسن گفت: «من نمیدانم متافیزیک چیست. ولی تا آنجا که عقلم قد می دهد، این خره نمی تواند همان خر

اولی باشد.»

تاجر گفت: «کمی بیشتر دقت کن! از نظر متافیزیک این همان دوگوش درازی را که پارسال داشته، امسال هم دارد؛ همان دوچشم درشتی را که پارسال داشت، امسال هم دارد؛ رنگش پارسال سفید بود، امسال هم سفید است. پس چه چیزش تغییر کرده؟ تغییر این است که مثلاً الاغت گاو بشود یا تبدیل به اسب بشود. خلاصه چه جوری برای

ضد هم دريك زمان وجود داشته باشند؟ بنا براین چون فقیر و ثروتمند دريك زمان وجود دارند، ضد هم نیستند، پس فقرا هیچگاه علیه ثروتمندان قیام نخواهند کرد.



از داستان بالا چهار نتیجه می گیریم:

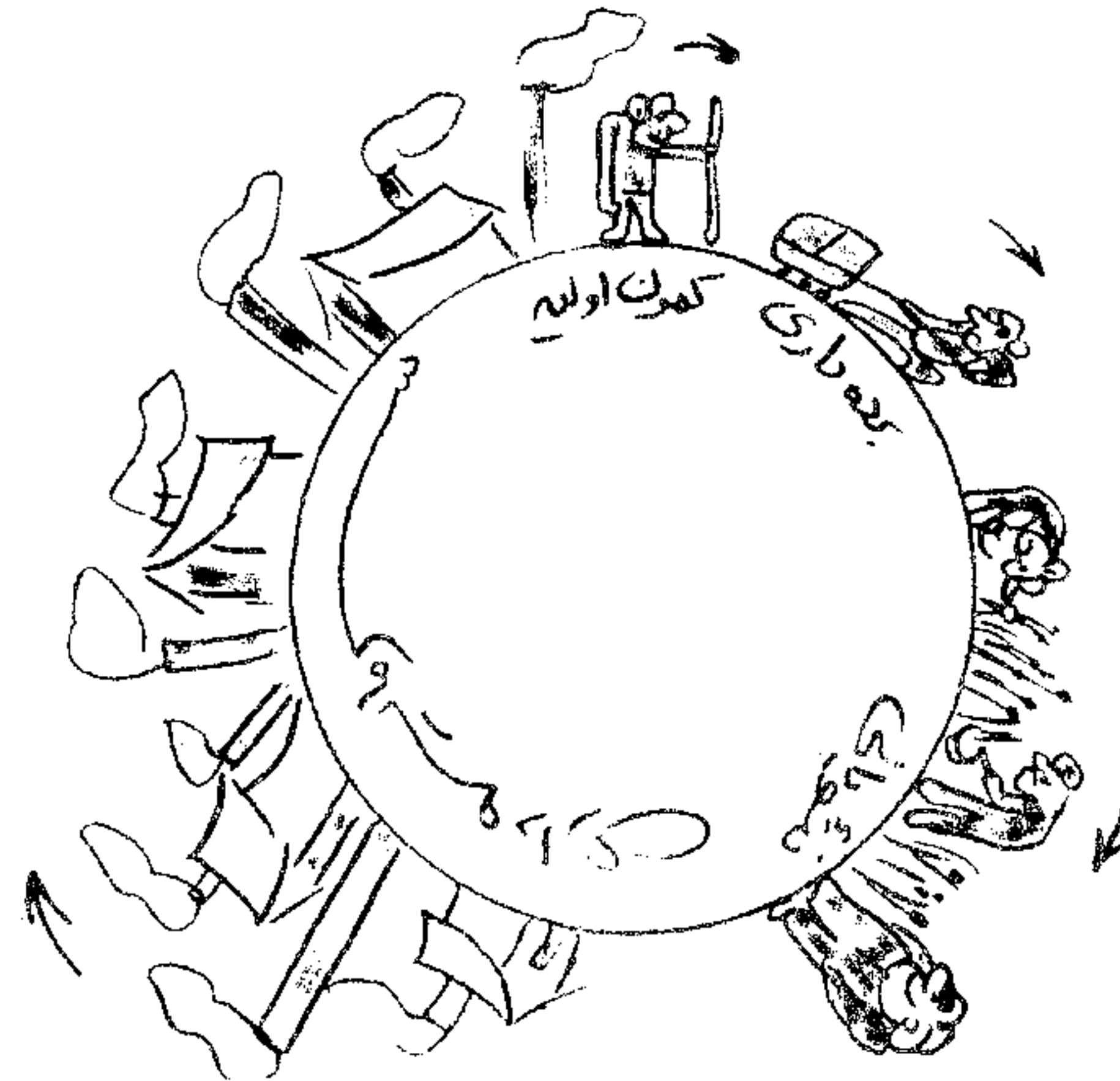
- ۱- از نظر متافیزیک: اشیاء و پدیده های جهان به هم هیچ ربطی ندارند.
- ۲- از نظر متافیزیک: هیچ چیزی دارای حرکت و تغییر نیست و هر چیزی همان چیز سابقش است.
- ۳- تمام اشیاء و پدیده های جهان به هر صورت که هستند همیشه همانطور بوده و تا ابد هم به همان صورت خواهد بود. مثلاً: فقیر همیشه فقیر و ثروتمند هم همیشه ثروتمند است و در دنیا همیشه فقیر و ثروتمند بوده و خواهد بود.
- ۴- از نظر متافیزیک: دو چیز مخالف نمی توانند هر دو با هم دريك زمان وجود داشته باشند.

متافیزیک درباره طبیعت چه می گوید؟
متافیزیک برای شناخت طبیعت دوراه جلوی پای ما می گذارد.

راه اول: همه چیز ساکن است و هیچ چیز حرکت ندارد. کسانی که می گویند همه چیز در حال حرکت است، حواس آنها سر جایش نیست و یا بهتر بگوییم حواس پنجگانه اینجور آدم ها، اشتباه می کنند.

راه دوم: آقا جان، چرا از اینکه گفتیم طبیعت بی حرکت است دلخور شدید؟ حالا که اینطور شد يك تخفیفی می دهیم. یعنی یه کم کوتاه می یاییم و قبول می کنیم که طبیعت حرکت دارد؛ ولی این حرکت فقط به صورت حرکت از يك نقطه به نقطه دیگر است (تغییر مکان). در واقع ما حرکت مکانیکی را قبول داریم. مثلاً قبول داریم که زمین دور خودش می چرخد. ولی رك و پوست کنده بگیم، آن چهار حرکت (فیزیکی، شیمیایی، بیولوژیکی، اجتماعی) دیگر را قبول نداریم. البته اگر قبول کنید که نظام سرمایه داری آخرین نظام می باشد، و این نظام، همیشگی است و هیچوقت نابود نمی شود، ما هم بعضی از تغییرات در اجتماع را قبول می کنیم. مثلاً قبول می کنیم که پادشاهی به جمهوری تغییر می کند. یا تغییر وابستگی را به استقلال قبول داریم، اما همانطور که گفتیم به این شرط که به سرمایه داری ضرر نزنند. چون این نظام باید همیشگی باشد و همیشگی وابدی هم خواهد بود. البته به آن عده هم که می گویند بعد از سرمایه داری نوبت به کمونیسم می رسد، باید گفت: «نظر ما درباره حرکت اجتماع این است که، اجتماع بعد از

سرمایه‌داری به کمون اولیه می‌رسد. یعنی دوباره سر جای
اولش می‌رسد و حرکت خودش را از اول باید شروع کند.
در واقع حرکت اجتماع دایره‌ای است.»



خب بچه‌های عزیز نظر متافیزیک را در مورد اجتماع
هم فهمیدید و دانستید که چقدر فلسفه متافیزیک غیر-
منطقی و حتی خنده‌دار است. اما ما به این فلسفه نمی-
خندیم و آنرا فقط به عنوان تحقیق مطالعه می‌کنیم. بگذار
دل طرفداران این فلسفه خوش باشد به این که مثلاً سرمایه‌داری
ابدی است! بالاخره اجتماع به آنها نشان خواهد داد که
حق با کیست و سرمایه‌داران و تمام کسانی را که بهر نحوی
سدی جلوی رشد آگاهی مردم بوده‌اند، به مجازات خواهد
رسانید.

آگنوستیسیسم:

يك ایده‌آلیست و يك ماتریالیست دعواشان شده بود.
ایده‌آلیسته می‌گفت: «خورشید و همه چیزهای دیگر حقیقت
ندارند.»

ماتریالیسته می‌گفت: «نخیر همه این چیزها حقیقت
دارند و ما می‌توانیم آنها را بشناسیم.» اتفاقاً در همین حال
يك نفر دیگر از راه رسید. و جریان را پرسید وقتی از قضیه
باخبر شد، گفت: «نه ایده‌آلیسته درست می‌گه، نه شما آقای
ماتریالیست. چون همه اشیاء خارج از ذهن وجود دارند
ولی نمی‌توان آنطور که باید آنرا شناخت مثلاً قدیم فکر
می‌کردند که ستاره‌ها میخ‌هایی هستند که به آسمان چسبیده‌اند
ولی امروز معلوم شده که آنها اشتباه فکر می‌کردند. امروز هم
شما فکر می‌کنید که مثلاً ستاره‌ها همه مانند خورشید
توده‌های آتش هستند، ولی ممکن است فردا عکس این
ثابت بشود. در واقع ما نمی‌توانیم حقیقت را بفهمیم چون
اشیاء خارج از ذهن و بطور جداگانه وجود دارند.»

ماتریالیست پرسید: «شما ایده‌آلیست نیستید و حرف-
های ماتریالیستی هم می‌زنید پس چطور ماتریالیسم را رد
می‌کنید؟» نفر سوم می‌گفت: «بنده نه ایده‌آلیست هستم، نه
ماتریالیست، من آگنوستیسیست هستم و عقیده ما این
است که هم ایده‌آلیسم در اشتباه است و هم ماتریالیسم.»
ماتریالیست پرسید: «حالا بنظر شما خورشید چیست؟» نفر

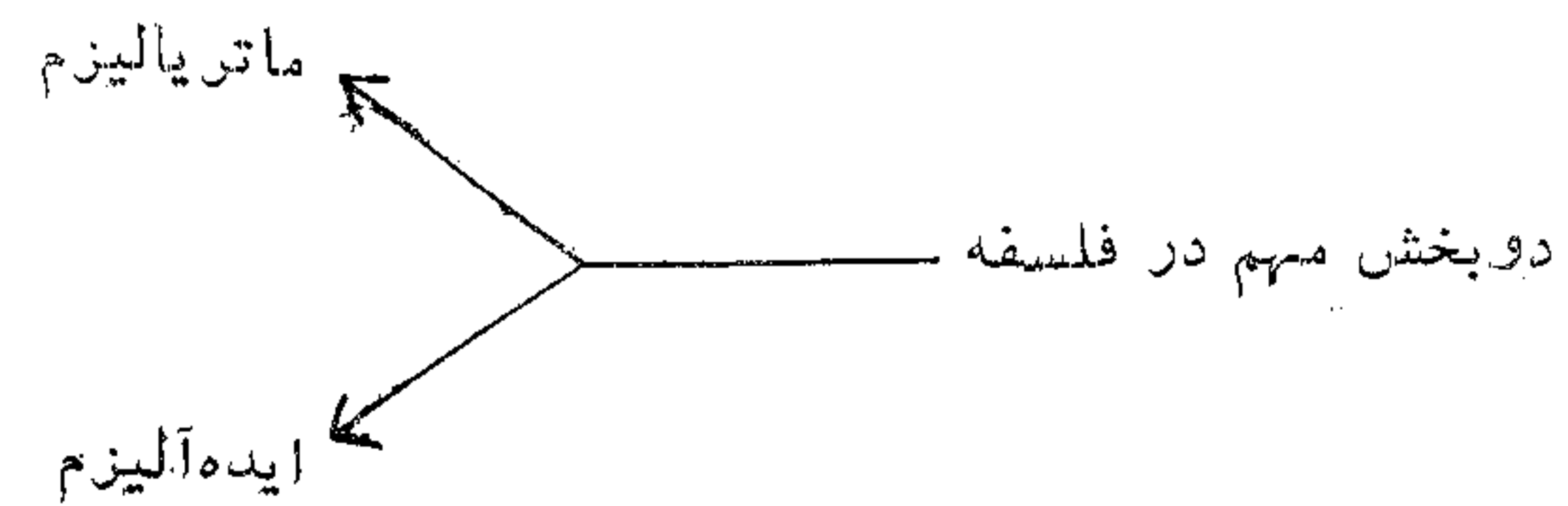
اما بچه‌های عزیز راستش را می‌خواهید، آگنوستیسیسم، همان ایده‌آلیسم است، که با نقاب تازه‌تری، جلو آمده و خودش را طوری نشان می‌دهد که آدم خیال‌کنند او ماتریالیست است، ولی خجالت می‌کشد حرفش را بزند.

روح:

در مورد روح تعاریف زیادی کرده‌اند ولی به‌طور خلاصه باید بگوئیم که روح از نظر علمی به‌هیچوجه وجود ندارد.

سومی جواب داد: «نمی‌دانم. معلوم نیست.»
ماتریالیست گفت: «بنا بر این شما پیرو مکتب نمیدانم هستید؛ اما در واقع شما ماتریالیست می‌باشید ولی خجالت می‌کشید رک و پوست‌کنده حرف‌هایت را بزنید. یا نکند از این آقای ایده‌آلیست می‌ترسید؟»





ایده‌آلیسم:

دو نفر داشتند غذا می‌خوردند. یکی از آنها می‌گفت: تمام چیزهایی که ما در اطرافمان می‌بینیم، خیالاتی بیش نیستند. در واقع هیچ چیزی وجود ندارد و همه چیزها تصاویر و نقاشی‌هایی هستند که در ذهن‌مان وجود دارند. پس همه چیز در ذهن‌مان وجود دارد و هیچ چیزی خارج از ذهن و بطور جداگانه وجود ندارد.»

دومی گفت: «اگر هیچ چیزی وجود ندارد، این غذایی را هم که ما می‌خوریم نباید وجود داشته باشد. بنا بر این اگر این غذا وجود ندارد چگونه شکم تو را سیر می‌کند؟ پس تمام چیزها از ذهن ما خارج هستند و بطور جداگانه وجود دارند ولی یک روح و تفکر خیلی قوی آنها را بوجود آورده است.»

حالا بچه‌ها من سؤال می‌کنم، شما جواب بدهید! اولی چطور ایده‌آلیستی بود؟ جواب: ایده‌آلیست ذهنی. آفرین کاملاً درست است. خب حالا بگوئید ببینم دومی چی؟ جواب: دومی ایده‌آلیست عینی بود.

ایده‌آلیسم ذهنی: می‌گوید، تمام چیزهایی که ما آنها لمس می‌کنیم و یا می‌بینیم و می‌شنویم، تصوراتی است که

در ذهن ما نقاشی شده‌اند. یعنی تمام اشیاء در ذهن ما وجود دارند و خارج از ذهن نمی‌توانند وجود داشته باشند.

ایده‌آلیسم عینی: قبول دارد که ماده وجود دارد ولی می‌گوید یک روح و فکر قوی آنها را آفریده.
ماتریالیزم:

هر چیزی را بادید علمی می‌گوید و با تکامل و پیشرفت علم، تکامل می‌یابد و به جلو می‌رود. درحالی‌که ایده‌آلیسم با تکامل علم پی‌درپی ضربه می‌خورد. ماتریالیزم، ماده را خارج از ذهن و بطور مستقل و جداگانه می‌داند؛ و معتقد است ماده را می‌توان شناخت. از نظر ماتریالیزم جهان مادی را هیچ فکر و روحی نیافریده چون جهان ماده است و قبل از اینکه از تکامل طولانی ماده بوجود بیاید، وجود داشته است. به آنها که می‌گویند جهان را روح و فکر قوی آفریده است. باید گفت: «آیا شما اول فکر می‌کردید بعد مغزتان بوجود آمد، یا اول مغز داشتید و بعد فکر کرده‌اید؟» مسلماً آدم تا مغز نداشته باشد نمی‌تواند فکر کند. حال آیا مگر مغز ماده نیست؟ چرا، مغز چون جزئی از انسان است و در مکان و زمان قرار دارد، ماده است. بنا بر این فکر، تکامل طولانی ماده است. و اول ماده وجود داشته و بعد فکر، پس فکر نمی‌تواند ماده را که قبل از او وجود داشته، بوجود بیاورد.

ماثریالیسم و ایده‌آلیسم

هوا ابر بود و باران شدیدی می‌آمد. معلم علوم یکی از دانش‌آموزان را صدا کرد و از او پرسید: «بگو ببینم چرا باران می‌آید؟»

دانش‌آموز گفت: «چون باران برای کشاورزان خوب است. و اگر باران نیاید خشکسالی میشود؛ بنا براین خداوند که عادل و مهربان است، به ابرها فرمان می‌دهد که باران ببارد.»

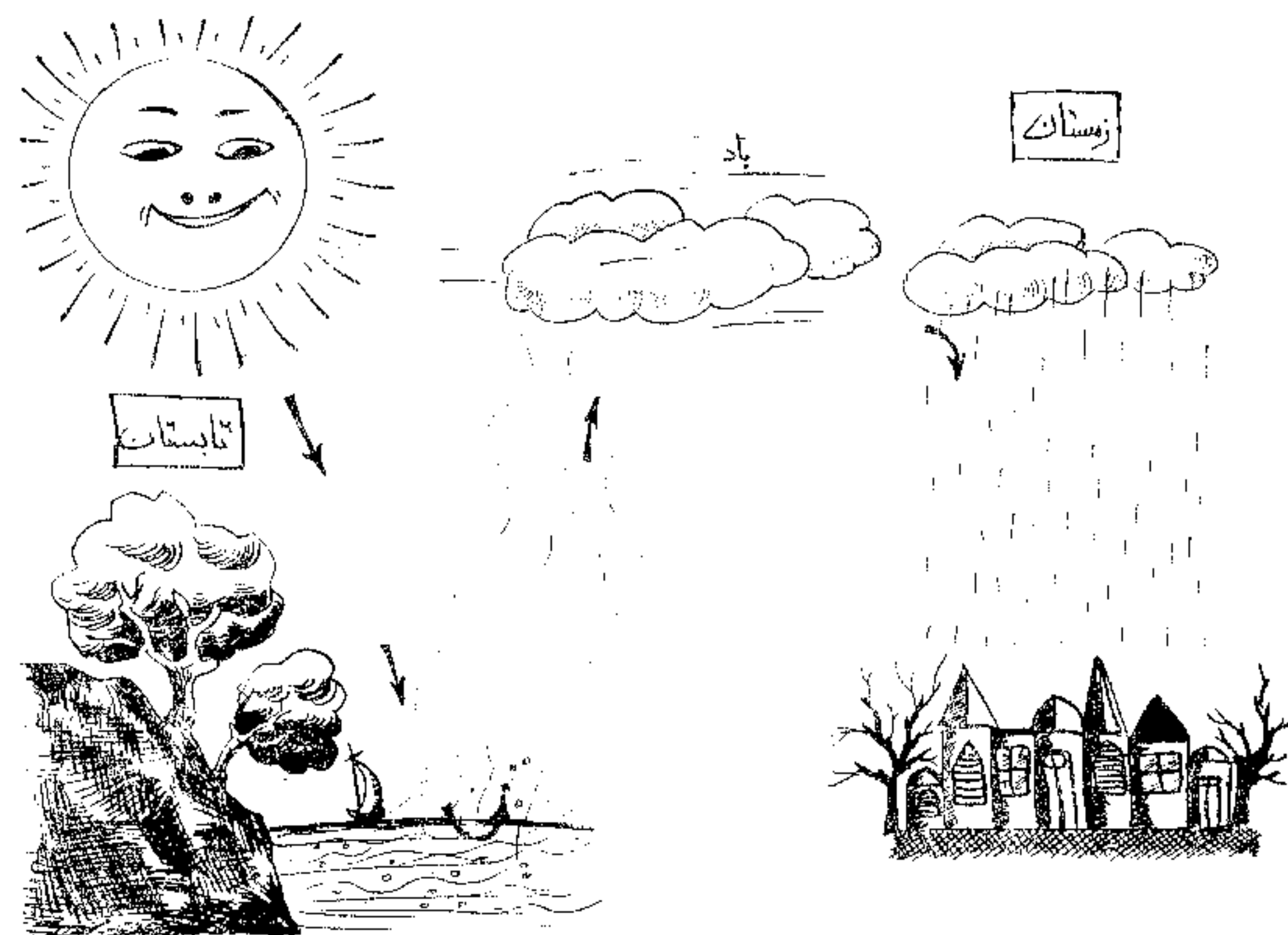


معلم به دانش‌آموز اشاره کرد بنشینند و سپس دانش‌آموز دیگری را صدا کرد و پرسید:

«می‌توانی بگویی چرا باران می‌بارد؟»

دانش‌آموز جواب داد: «در تابستان وقتی خورشید سوزان بر آب دریاها و اقیانوسها می‌تابد، مقداری از آب دریاها و اقیانوسها به بخار تبدیل می‌شود؛ این بخارها چون

سبک هستند به آسمان می‌روند و به صورت ابر می‌آیند. این ابرها یک جا نمی‌مانند و باد آنها را به اینطرف و آنطرف می‌برد. سرانجام در زمستان وقتی هوا سرد میشود، دوباره آنها از حالت (بخار) به حالت مایع (آب) درآمده و به صورت باران به زمین فرود می‌آیند. البته اگر هوا در آن بالاها



خیلی سرد باشد، بجای باران، برف، تگرگ می‌بارد. برای روشن شدن موضوع می‌توانیم در اینجا آزمایشی انجام دهیم. مقداری آب را حرارت می‌دهیم تا بصورت بخار درآید، حال اگر بخار را بوسیله‌ای بتوان سرد کرد، بخار تبدیل به آب میشود.»

معلم به دانش‌آموز اشاره کرد که بنشینند و دوباره همان دانش‌آموز اول را صدا کرد و پرسید:

«پدرت چه کاره است؟»
دانش‌آموز جواب داد: «کارگر.»



معلم پرسید: «آیا با این شصت تومان زندگی شما بخوبی
می‌چرخد؟»
دانش‌آموز جواب داد: «نه. با این پول باید هم کرایه خانه
بدهیم و هم شکممان را سیر کنیم. وضع زندگی ما خیلی بد
است.»

معلم پرسید: «چرا باید وضع زندگی‌تان تا این حد
بد باشد، درحالی‌که پدرت این همه زحمت می‌کشد؟ دسترنج
واقعی او به کجا می‌رود؟»

دانش‌آموز جواب داد: «این کار خداست که وضع
زندگی بعضی‌ها بد و وضع زندگی بعضی‌ها خوب باشد.»

هرچه خدا بخواهد، همان است.»
معلم گفت: «نخیر، اینطور نیست.»
دانش‌آموز گفت: «خب، شاید پدرم بی‌عرضه بوده و
نتوانسته پولهایش را پس‌انداز کند.»
معلم گفت: «این هم درست نیست.»

با اشاره معلم، دانش‌آموز سر جایش نشست. معلم،
دانش‌آموز دومی را صدا کرد و از او همان سؤالها را
کرد. دانش‌آموز دومی جواب داد: «تازمائیکه وسایل تولید
یعنی کارخانجات بزرگ صنعتی در دست سرمایه‌داران
است، تمام کارگران جهان برای سیر کردن شکم خود
مجبورند بازویشان را به قیمت کمی بفروشند. سرمایه-
داران آنها را به شدیدترین وضعی استثمار می‌کنند، یعنی
اگر کارگران در روز به اندازه هشت ساعت کار کنند،
سرمایه‌دار فقط به اندازه کار دو ساعت به آنها مزد می‌دهد
و هفت ساعت دیگر کار کارگران را می‌دزدد. این است که
تمام کارگران همیشه فقیر و بی‌چیز هستند؛ زیرا
سرمایه‌داران فقط به اندازه‌ای به آنها پول می‌دهند که
نان بخور و نمیزی گیرشان بیاید تا بتوانند دوباره نیروی
بازویشان را بفروشند.»

معلم پرسید: «آیا راهی برای نجات کارگران وجود
دارد؟»

دانش‌آموز جواب داد: «تنها راه نجات کارگران و تمام
زحمتکشان نابود کردن سیستم سرمایه‌داری می‌باشد.»
معلم گفت: «بسیار خوب؛ پرمایید بنشینید.»

سپس به بچه‌ها گفت: «همانطور که دیدید من چند سؤال را از دودانش آموز پرسیدم و هر کدام يك جوری به سؤال‌ها جواب داد: بچه‌های عزیز! جواب هر سؤال را می‌توان به دو شکل بیان کرد.

۱- بیان جواب سؤال با ایده ایده‌آلیستی.

۲- بیان جواب سؤال با دید ماتریالیستی.

پس به هر سؤالی، هم می‌توان جواب ایده‌آلیستی داد و هم جواب ماتریالیستی، چیزی که روشن می‌باشد این است که بیان جواب سؤال‌ها باید ایده‌آلیستی به هیچ وجه جنبه علمی ندارد و به همین دلیل با هر پیشرفت علم، ضربه‌کشنده‌ای بر ایده‌آلیسم وارد می‌شود. اما ماتریالیسم بر پایه علم استوار است. و روز به روز رشد کرده و تکامل می‌یابد. شکل بیان



جوابی را که دانش آموز اول به سؤالهای چرا باران می‌بارد و یا چرا وضع پدرت که يك کارگر می‌باشد بد است، کاملاً ایده‌آلیستی و غیر علمی بود. ولی دانش آموز دوم به این سؤالها با دید ماتریالیستی و علمی جواب داد.

ماتریالیسم مکانیکی

روزی پسری از پدرش پرسید: «پدر جان! ماتریالیسم مکانیکی یعنی چه؟» پدر فکر کرد جواب پسرش را چگونه بدهد که او آنرا خوب درک کند. پس از کمی تفکر به پسرش گفت: «برو اتومبیل کوکی برادر کوچکت را بیاور تا جوابت را بدهم.»

پسر با عجله رفت و اتومبیل کوکی برادرش را آورد و آنرا بدست پدر داد. پدر گفت: «پسر جان! تا قبل از مارکس ماتریالیسم به شکل مکانیکی بوده است. اما بعد از مارکس، ماتریالیسم دیالکتیک جای ماتریالیسم مکانیکی را گرفت.» سپس پدر به اتومبیل کوکی نگاه کرد و چرخ‌های دندانه‌دار اتومبیل را به پسرش نشان داد و گفت: «خوب دقت کن! من این اتومبیل را كوك می‌کنم. وقتی اتومبیل در حال كوك شدن است، فنر كوك جمع می‌شود و چرخهای دندانه‌دار می‌چرخند و باعث می‌شوند که چرخهای اتومبیل هم بچرخند. وقتی اتومبیل كوك شد، به حرکت درمی‌آید. علتش این است که فنر كوك باز می‌شود، چرخهای دندانه‌دار می‌چرخند و حرکت چرخهای دندانه‌دار به چرخهای ماشین منتقل می‌شود. خوب حالا من چند سؤال می‌کنم، تو جواب بده. بگو ببینم، آیا این اتومبیل را کسی ساخته است؟»

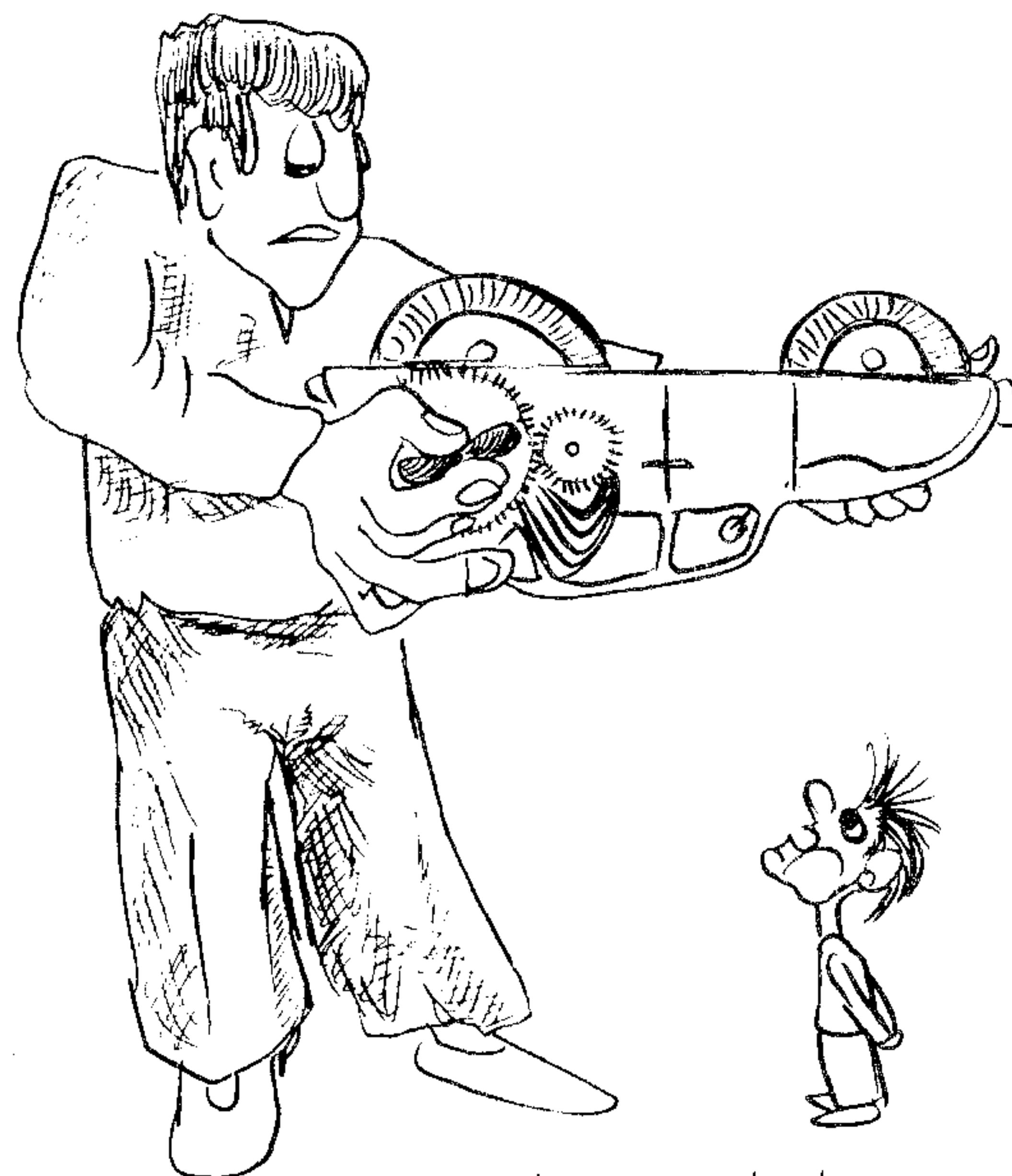
چور گند که بعد از كوك شدن به حرکت درآید.»
 پدر گفت: «بنا بر این اگر این اتومبیل را كوك نکنیم،
 حرکت نخواهد کرد. حالا بگو ببینم اگر این اتومبیل کوکی
 را سالها همینجا بگذاریم، آیا هیچ تغییری در وضع آن
 بوجود می‌آید؟»

پسر جواب داد: «برای تغییر در وضع اتومبیل باید آن
 را دست‌کاری کرد.»

پدر پرسید: «آیا اگر اتومبیل خراب شد، می‌توان آن
 را درست کرد؟»

پسر جواب داد: «بله، کسی که طرز کار آنرا بداند،
 می‌تواند اجزاء آنرا یکی یکی بررسی کند و علت خرابی
 را پیدا کند.»

پدر گفت: «در مورد اتومبیل واقعی هم همینطور است.
 يك اتومبیل واقعی را در نظر بگیر؛ تمام اجزاء آن باهم
 جور هستند. از موتور گرفته تا رادیاتور و شمع و چرخ‌های
 دندانه‌دار و دینام و باتری و پروانه و دنده و گاز و غیره و غیره
 اگر این اتومبیل را سالها دست نزنم، همینطور خاموش و مرده
 میماند. اما اگر کسی پشت آن بنشیند و بوسیله سوئیچ، استارت
 بزند، اتومبیل روشن میشود. اگر روشن نشود، معلوم است که
 خراب است و آنرا باید پیش کسی برد که طرز کار اتومبیل
 را خوب بداند. کسی که طرز کار اتومبیل را خوب می‌داند،
 یعنی تمام اجزاء آنرا خوب می‌شناسد بطوریکه وقتی آنها
 را یکی یکی بررسی کند، متوجه علت خرابی میشود. تمام
 ماشین‌ها همینطور هستند؛ از اتومبیل کوکی گرفته تا



پسر جواب داد: «خب معلوم است.»
 پدر گفت: «به چه دلیل؟»

پسر جواب داد: «به این دلیل که تمام اجزاء این اتومبیل
 باهم جور هستند. برای اتومبیل كوك گذاشته شده که آنرا
 كوك کنند؛ چرخ‌های دندانه‌دار گذاشته شده که چرخ‌های
 اتومبیل را به حرکت درآورند و غیره. این نشان می‌دهد که
 سازنده این اتومبیل می‌دانسته باید اجزاء این اتومبیل
 (كوك، فنر، چرخ‌های دندانه‌دار و غیره) را چگونه باهم

اتومبیل واقعی و قطار و دوچرخه و هواپیما و کارخانجات عظیم و غیره و غیره. خوب، حالا با توجه به مطالب بالا ببینیم ماتریالیسم مکانیک یا ماشینیی یعنی چه. ماتریالیسم مکانیک یا ماشینیی جهان را تشکیل شده از ذرات و اشیائی می‌داند که هیچوقت تغییر نمی‌کند. ماتریالیستهای مکانیکی فکر می‌کردند که جهان مانند ماشین می‌باشد. یعنی دارا اجزایی است که این اجزاء باهم جور هستند و هر کدام از آنها کار مخصوص به خود را انجام می‌دهد. از نظر ماتریالیسم مکانیکی، انسان يك ماشین است، زمین يك ماشین است و بطور کلی منظومه شمسی و تمام کهکشانها ماشین هستند. این نظر که انسان ماشین است و یا جهان ماشین است، ضربه بزرگی بود به ایده آلیسم. زیرا ماشین روح ندارد؛ و وقتی مثلا انسان ماشین باشد، بنابراین نمی‌تواند دارای روح باشد. با تمام این وجود، نواقص و اشکالات ماتریالیسم مکانیک یا ماشینیی خیلی زیاد بود. از جمله اینکه وقتی می‌گفت جهان ماشین است، یعنی مثلا مانند اتومبیل کوکی، دارای اجزایی است (كوك، فنر، چرخهای دندانه دار و غیره) که با هم جور هستند، بنابراین باید کسی آنها ساخته باشد. خب اگر جهان ماشین باشد، باید کسی آنها را به وسیله كوك کردن یا استارت زدن و یا غیره، به حرکت در آورد؛ در اینصورت ماتریالیسم مکانیکی حرکت را از ماده جدا می‌داند؛ بعلاوه وقتی ماشین به حرکت درآمد، حرکت ماشین فقط تغییر مکان است یعنی از جایی به جای دیگر رفتن می‌باشد. پس وقتی جهان ماشین باشد، حرکتش هم مکانیکی است؛ یعنی از جایی به جای دیگر رفتن است.

بطور کلی از تمام مطالب گفته شده نتیجه می‌گیریم:



از نظر ماتریالیسم مکانیکی

- ۱- جهان از ذرات و اشیایی ساخته شده است که هیچوقت تغییر نمی‌کند (جهان ماشین است).
- ۲- حرکت مکانیکی عالی ترین حرکت است
- ۳- جهان تغییر نمی‌کند مگر اینکه کسی (يك عامل خارجی) آنها تغییر دهد
- ۴- تمام اشیاء بدون اینکه با هم ارتباطی داشته باشند، هر کدام جداگانه کار مربوط به خود را انجام می‌دهد.

ماتریالیسم دیالکتیک



۱- ماتریالیسم دیالکتیک بر عکس ماتریالیسم مکانیکی که میگفت: جهان از اشیاء و ذراتی تشکیل شده است که هیچ تغییری نمی کنند، می گوید جهان مجموعه ای است از اشیاء و پدیده ها که بایکدیگر ارتباط دارند و همیشه در حال تغییرند بطوریکه به هیچ وجهی نمی توان تصور کرد که جهان در حال توقف و آرامش است. اشیاء و پدیده ها پی در پی تغییر شکل می دهند و از حالتی به حالت دیگر درآمده و بدینصورت

تکامل می یابند.

۲- ماتریالیسم دیالکتیک بر عکس ماتریالیسم مکانیکی که حرکت مکانیکی را عالی ترین نوع حرکت می داند، می گوید حرکت مکانیکی تنها یک نوع حرکت جهان و ساده ترین نوع حرکت است.

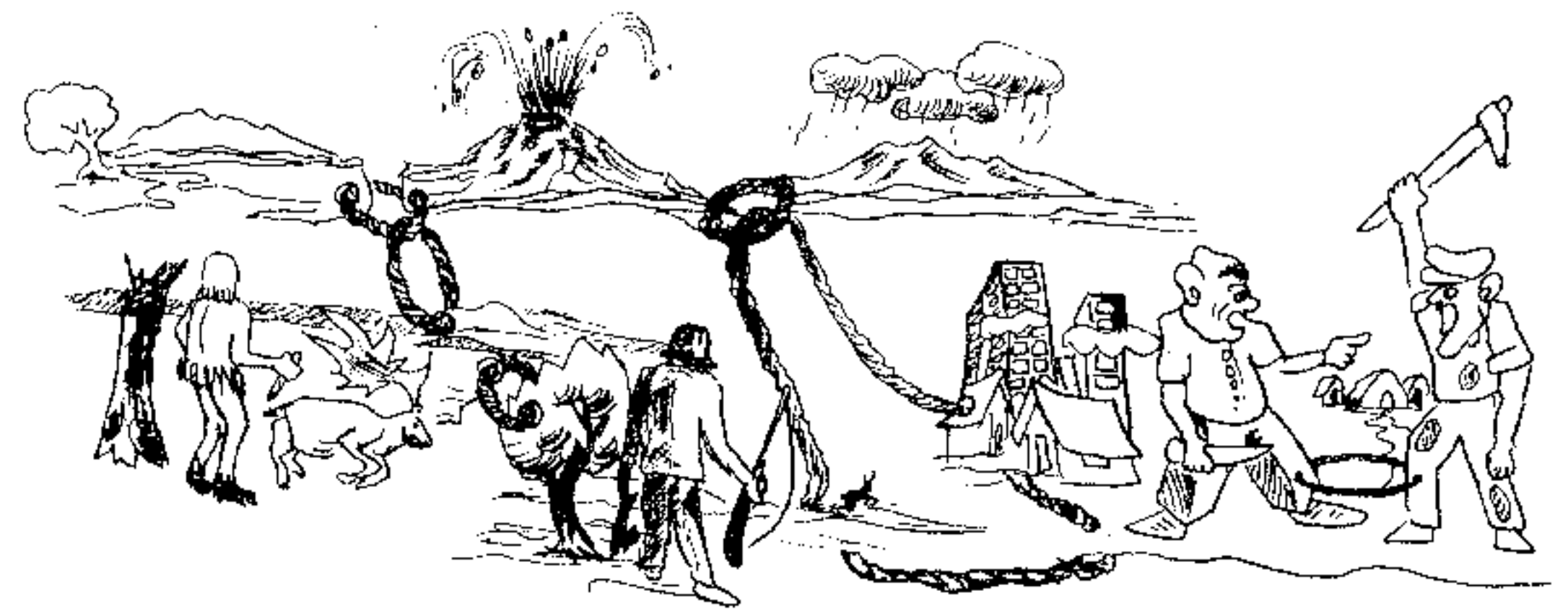
۳- ماتریالیسم دیالکتیک بر عکس ماتریالیسم مکانیکی که معتقد است جهان تغییر نمی کند مگر این که یک عامل خارجی آنرا تغییر دهد، می گوید: تمام اشیاء و پدیده ها در درون خود دارای تضادهایی هستند و این مبارزه این تضادهاست که باعث حرکت و تغییر اشیاء و پدیده ها می شود. بنا بر این علت تغییر و تکامل اشیاء و پدیده ها در درون خود آنهاست و به هیچ وجه عامل خارجی این تغییر و تکامل را ایجاد نمی کند. از طرفی وقتی بگوییم تغییر و حرکت اشیاء به یک عامل خارجی یا کسی احتیاج دارد که آن تغییر و حرکت را ایجاد کند، در واقع می گوئیم که اشیاء و پدیده ها در ابتدای حرکت بوده و بعد یک کسی یا یک عامل خارجی به آن حرکت داده است. بدین ترتیب یعنی ماده و حرکت از هم جدا هستند. اما ماتریالیسم دیالکتیک



می گوید به هیچ وجه نمی توان حرکت را از ماده و یا ماده را از حرکت جدا کرد.

بخش دوم

۴- ماتریالیسم دیالکتیک برخلاف ماتریالیسم مکانیکی که می گفت تمام اشیاء بدون اینکه باهمه ارتباط داشته باشند هر کدام جداگانه کار مربوط به خود را انجام می دهد می گوید: تمام اشیاء باهم در ارتباط هستند؛ مثلاً از حرارت آب، بخار بوجود می آید. پس بخار با آب ارتباط دارد؛ زیرا اگر آب نبود، بخار آب هم نبود و غیره. ثانیاً نه تنها اشیاء هر کدام جداگانه کار خود را نمی کنند، بلکه تمام اشیاء بر یکدیگر اثر می گذارند.



این بخش اشاره کوتاه و زودگذری است به افکار و عقاید بعضی از فیلسوفها که در زمان های پیش زندگی می کرده اند. پرواضح است که در یک بخش چند صفحه ای نمی توان تمام افکار و عقاید فیلسوفها را شرح داد؛ زیرا برای بیان عقاید هر فیلسوف باید یک کتاب نوشته شود، نه چند سطر. این بخش فقط برای آنست که شما آشنایی کوتاه و مختصری در باره فیلسوفها پیدا کنید و حداقل این را بدانید که مثلاً فلان فیلسوف ایده آلیست بوده است یا ماتریالیست. به هر حال امیدوارم آنچه که هدف من از آوردن این بخش بوده است به نتیجه برسد.

مثلاً وقتی آهنی زنگ می زند، گویای این است که اکسیژن هوا در آن تأثیر کرده است و غیره. مطالبی که در بالا آمد فقط یک مقایسه ای بود بین ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم مکانیکی. در مورد ماتریالیسم دیالکتیک قبلاً کتاب جداگانه ای به زبان ساده نوشته شده است که از شما خواهشمندیم برای مطالعه این قسمت به آن کتاب مراجعه فرمائید.

یکی بود، یکی نبود. عیسی مسیح هنوز بدنیا نیامده بود که در جزیره‌ای به اسم «ساموس» فیثاغورث بدنیا آمد. او طرفدار طبقه اشراف بود و با برده‌ها و آنهایی که دم از آزادی می‌زدند مبارزه می‌کرد. بخاطر همین مردم یونان از او بدشان می‌آمد. فیثاغورث بزور می‌خواست تو مغز مردم فرو کند که: «ای مردم شریف قدر این اشراف را بدانید! فرمان آنها را ببرید؛ فرمانبرداری شما از اشراف يك چیز طبیعی است. بدانید که بهترین نوع حکومت حکومت اشراف است! کسانی که نان و آزادی می‌خواهند با مذهب مخالف هستند. شما باید مذهب بخواهید نه نان. آدم نباید بفکر شکم باشد. حیواناتها بفکر شکمشان هستند. انسان فقط باید بفکر مذهب باشد.»



بچه‌های عزیز یکی نبود از آقای فیثاغورث پرسد: «آقای فیثاغورث! آیا مذهب برای بشر بوجود آمده، یا بشر برای مذهب؟» آقای فیثاغورث حتماً خیال می‌کرده قبل از انسان مذهب بوجود آمده و هدف از بوجود آمدن انسان



این بوده که بفکر مذهب باشد و او را حفظ کند. واقعاً چقدر این حرف خنده دار است!

البته من و شما خوب می دانیم که چرا فیثاغورث این حرفها را می زده. او همه چیز را برای اشراف می خواسته. حتی مذهب را هم برای طول عمر حکومت اشراف می خواسته است.

با این همه عقاید فیثاغورث، مادی بود. البته خیال نکنید او ماتریالیست بوده است! نخیر. او ایده آلیست عینی بود. یعنی قبول داشت که این دنیا خواب و خیال نیست و واقعیت دارد.

تعلیمات علمی فیثاغورث:

همه چیز از عدد بوجود آمده است. بنخاطر اینکه تمام اشیاء جهان با عدد سر و کار دارند. اگر عدد نباشد، اشیاء



هم وجود نخواهند داشت. البته اگر واحد (يك) هم نباشد، بقیه عددها (اعداد) هم نخواهند بود.

(بچه ها می بینیم که فیثاغورث وجود اشیاء را قبول دارد.)

فیثاغورث می گوید: دانش ما درباره اشیاء وقتی زیاد می شود که اعداد را که همه چیز از وجود آنها به حقیقت رسیده، بشناسیم.

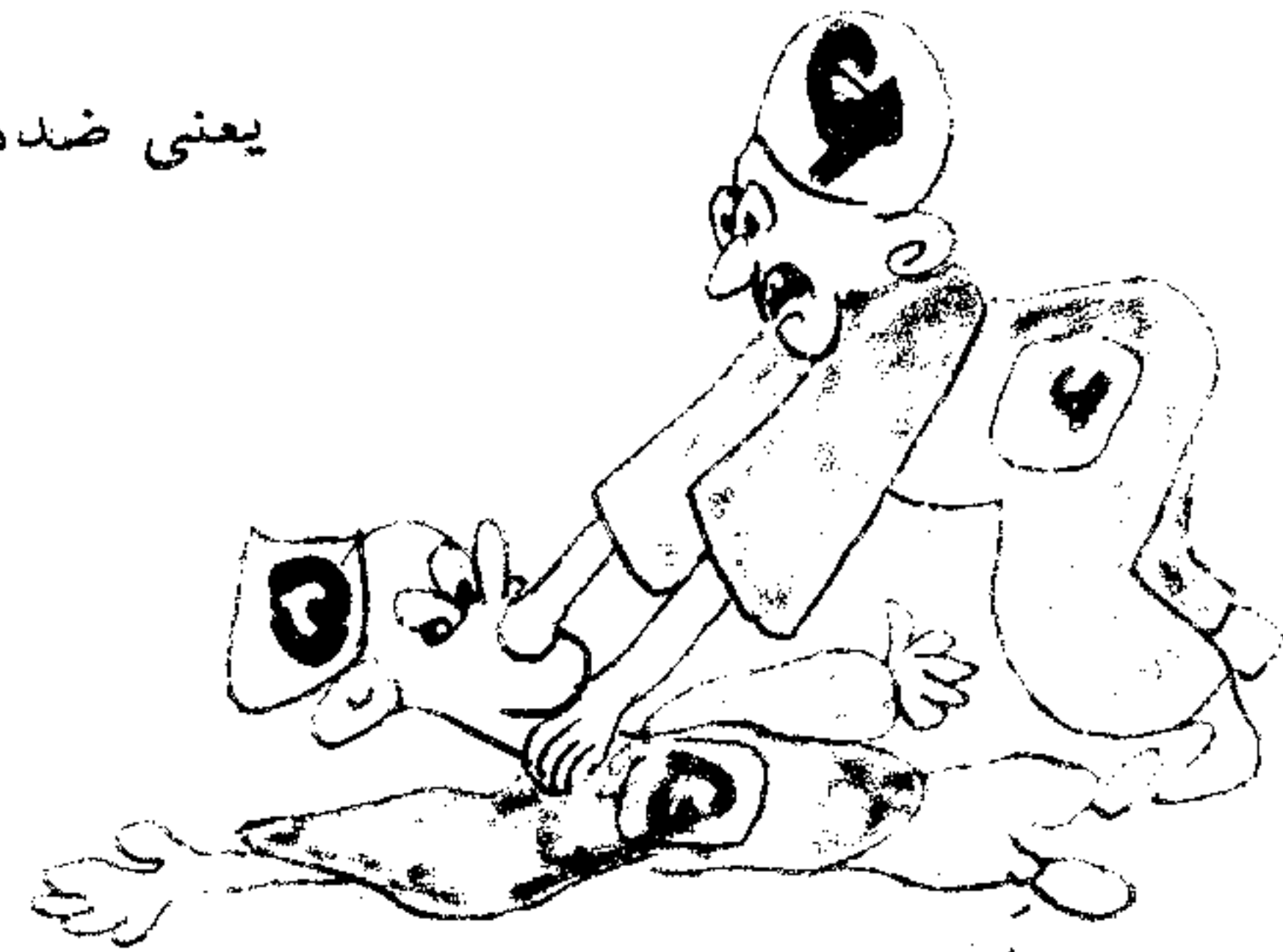
اعداد بر دو دسته تقسیم می شوند.

۱- اعداد فرد.

۲- اعداد زوج:



یعنی ضدهم هستند.



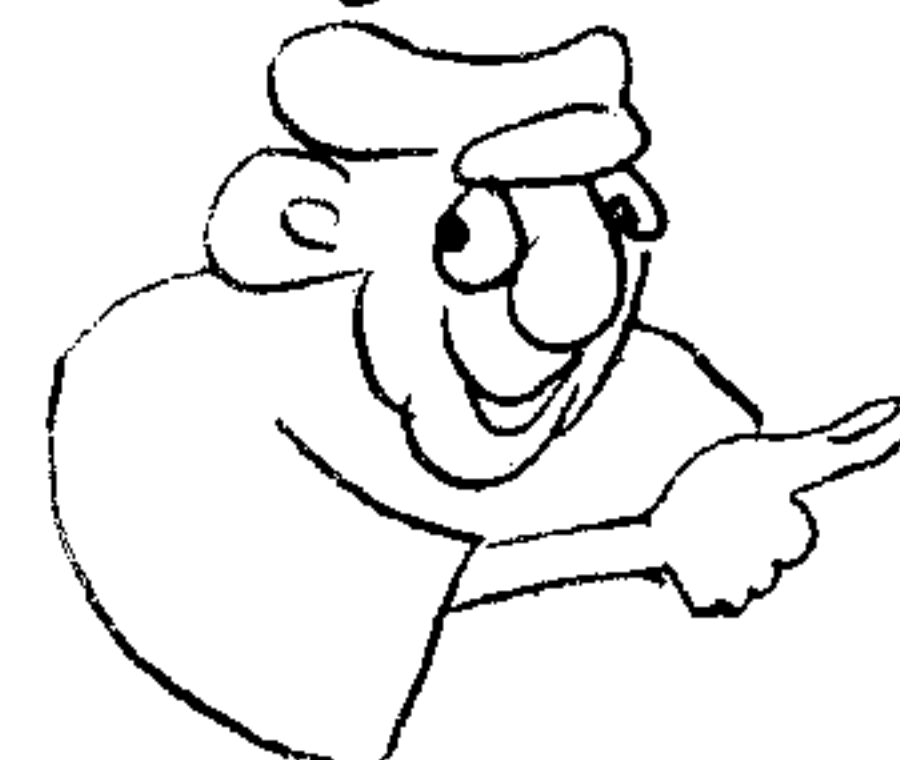
عدد يك چون اولین عدد اعداد است و قبلا هم گفتیم تمام چیزها را اعداد به حقیقت رسانده اند، بنابراین عدد يك اول بوجود آمدن جهان مادی می باشد. (از نظر فیثاغورث) بیچه ها، واحد (عدد يك) را بایک عدد فرد مثلا با عدد پنج جمع کنید! عددی که بدست می آید، زوج است.



$$1 + 5 = 6$$

زوج = فرد + فرد

حال واحد (عدد يك) را بایک عدد زوج جمع کنید؛ عددی که بدست می آید، فرد است.



$$1 + 8 = 9$$

فرد = زوج + فرد

زوج جمع کنیم، اعداد فرد و اگر با اعداد فرد جمع کنیم، اعداد زوج بدست می آید.

$$5 + 2 = 7$$

$$\text{فرد} = \text{زوج} + \text{فرد}$$

$$5 + 3 = 8$$

$$\text{زوج} = \text{فرد} + \text{فرد}$$

$$3 + 2 = 5$$

$$\text{فرد} = \text{زوج} + \text{فرد}$$

$$3 + 3 = 6$$

$$\text{زوج} = \text{فرد} + \text{فرد}$$

$$9 + 2 = 11$$

$$\text{فرد} = \text{زوج} + \text{فرد}$$

$$9 + 3 = 12$$

$$\text{زوج} = \text{فرد} + \text{فرد}$$

$$7 + 2 = 9$$

$$\text{فرد} = \text{زوج} + \text{فرد}$$

$$7 + 3 = 10$$

$$\text{زوج} = \text{فرد} + \text{فرد}$$

حتما یادتان هست که فیثاغورث می گوید تمام اعداد از واحد بوجود آمده اند؟

$$\text{عدد زوج} = 1 + 1 = 2$$

$$\text{عدد فرد} = 1 + 2 = 3$$

پس واحد، عدد زوج را ساخت و همینطور واحد، عدد فرد را هم ساخت.

نتیجه می گیریم وقتی می گوئیم عدد سه، معلوم است که این عدد فرد می باشد. و همینطور غیره. از نظر فیثاغورث فقط واحد، خاصیت ساختن اعداد زوج و فرد را دارد؛ بنا براین هم زوج است و هم فرد. یعنی در خودش تضاد دارد. چون واحد هم خودش است و هم ضد خودش. روشن تر بگوئیم: می دانیم فرد و زوج، ضدهم هستند؛ پس واحد چون هم فرد است و هم زوج، ضد خودش می باشد.

می بینیم فیثاغورث چون تضاد داخل اشیاء را قبول دارد، عقایدش کمی رنگ دیالکتیکی داشته است.
سقراط:

سقراط ۴۶۹ سال قبل از میلاد مسیح بدنیا آمد. هر کس به او می گفت می خواهم طبیعت را بشناسم، ناراحت می شد و می گفت: «آه...!» از شناخت طبیعت حرف نزن که حالم به هم می خورد. بهتره به جای اینکه طبیعت را بشناسی، بروی خودت را بشناسی. بله عزیزم، برو خودت را بشناس! اما سعی کن احساساتی نباشی. این را از من به عنوان نصیحت قبول کن، به بند تنبانت اعتماد بکن و به حواس پنجگانه ات اعتماد نکن!»

یک روز یکی از شاگردان سقراط يك سؤال از او کرد و سقراط هرچه فکر کرد نتوانست به سؤال جواب دهد. رو کرد به شاگردش و گفت: «من آدم نادانی هستم. بهتر است برای اینکه به نتیجه بررسی با شاگردان دیگر بحث و گفتگو کنی.»



این بود که شاگردان سقراط گفتند: «آقای سقراط يك چیزهایی از دیالکتیک سرش می شود.»

بچه های عزیز بدن نیست بدانید که سقراط را بجرم فاسد کردن افکار جوانان محکوم به نوشیدن جام زهر کردند.

سقراط جام زهر را دستش گرفت و به شاگردانش گفت: «مرگ بهترین آرزوی من است؛ چون با مرگ، روح که همیشگی و جاویدان است، از جسم که نابودشونده است جدا می شود.»

افلاطون:

افلاطون یکی از شاگردان سقراط و از طرفداران سرسخت طبقه اشراف و ثروتمند بود. پس از اینکه سقراط جام زهر را نوشید و مرد، افلاطون که آدم ثروتمندی بود به جهانگردی پرداخت. هدف او از جهانگردی این بود که معلومات بدست آورد. و خلاصه وقتی به نظر خودش معلوماتش زیاد شد، به آتن برگشت و در خارج از شهر باغی را انتخاب کرد که در آن عقاید خودش را آموزش بدهد.

از نظر افلاطون دو دنیا وجود دارد.

۱- دنیای واقعی ۲- دنیای سایه ها

۱- دنیای اول یعنی دنیای واقعی: دنیایی است که واقعاً وجود دارد و حقیقی می باشد. این دنیا را فقط بندگان و عقول می توان شناخت. بخاطر همین به این دنیا، دنیای معقولات هم می گویند. دنیای معقولات، دنیای واقعی می باشد، همیشگی و جاویدان است. یعنی همیشه هست.

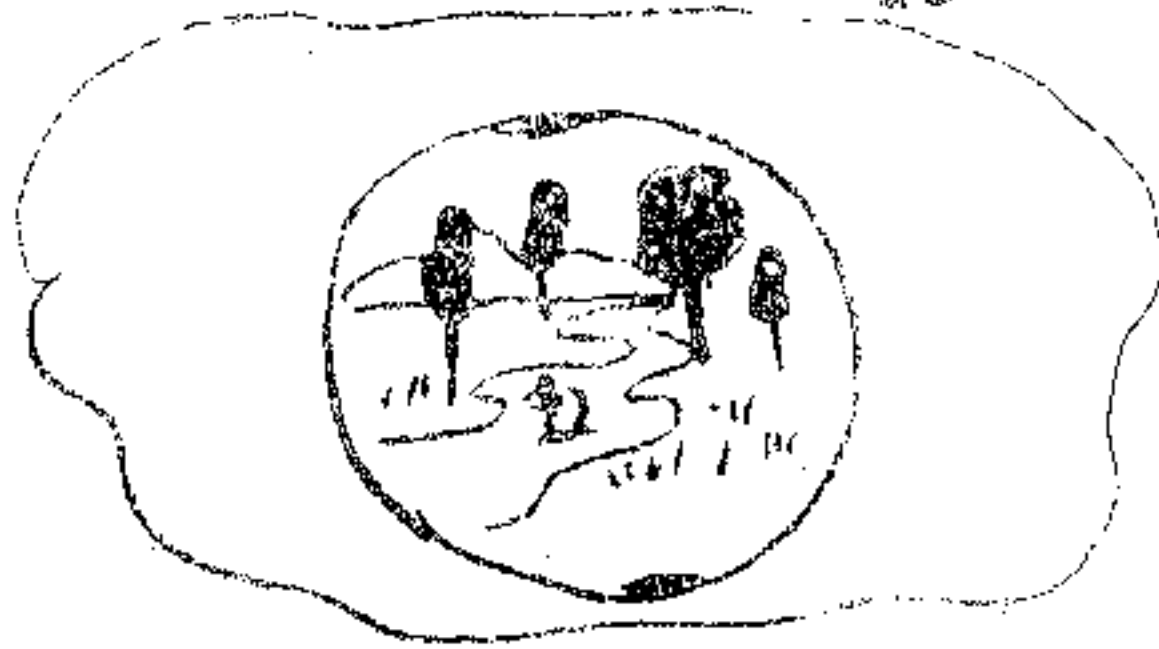
نابود نخواهد شد و تفسیری هم نخواهد کرد.

۲- دنیای سایه‌ها: دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم، دنیای سایه‌ها می‌باشد و غیر واقعی است. این دنیا هیچگونه حقیقتی ندارد، چون موقت و گذرنده است و دائماً در حال تغییر و نابودشونده است. این دنیا، سایه دنیای واقعی است و اگر آن دنیا نباشد، این دنیا هم نیست. پس نمی‌تواند بطور جداگانه و مستقل وجود داشته باشد. چون وجودش وابسته است به دنیای واقعی. یعنی حتماً باید دنیای واقعی باشد، تا سایه آن هم بتواند وجود داشته باشد.

روزی، افلاطون برای جمعی از فقرا سخنرانی می‌کرد:
«از این که فقیر و بی‌چیز هستید هیچ ناراحت نباشید.



این دنیا فقط يك سایه است. آنرا بگذارید برای اشراف و ثروتمندان و خود منتظر دنیای دیگر باشید که همیشگی و جاویدان است. آخر پول و ثروت و زمین وقتی که حقیقتی ندارند به چه دردتان می‌خورد؟ وقتی که این دنیا نابود شوند و تنها سایه دنیای واقعی است، مال دنیا را باید دور ریخت!



افلاطون عقیده داشت که روح همه جامی رود و همیشگی و جاویدان است؛ وقتی انسان می‌میرد، روح از جسم او خارج شده و به جسم دیگر می‌رود.

ارسطو:

او يك ایده‌آلیست عینی بود که ۳۸۴ سال قبل از میلاد مسیح در «استاگیرا» یکی از شهرهای «مقدونیه» بدنیا آمد. در سن ۱۷ سالگی به آتن رفت و سال بعدش جزو شاگردان افلاطون شد.

ارسطو با اینکه ایده‌آلیست بود، گاهی هوس می‌کرد حرفهای ماتریالیستی بزند ولی هیچی نگذشته دوباره می‌زد به کله‌اش و ایده‌آلیستی‌اش گل می‌کرد. بخاطر همین موضوع می‌گفتند: «ارسطو بین ایده‌آلیسم و ماتریالیسم قرار دارد.»



ایده‌آلیسم ارسطو پیشرفته‌تر از ایده‌آلیسم افلاطون است. ارسطو ۲۰ سال شاگرد افلاطون بود و اول خیلی از ایده‌آلیسم افلاطون طرفداری می‌کرد ولی بعدها که مطالعاتش پیشتر شد، عقاید افلاطون برایش غیر منطقی شد.

اگر بی‌انصافی بخرج ندهیم، باید بگوئیم ارسطو یکی از بزرگترین فیلسوفان زمان خودش بود که کمک بسیاری به تکامل علوم کرد. او در یکی از کتابهایش به اسم «متافیزیک» می‌نویسد:

«طبیعت بطور واقعی وجود دارد و تلاش برای اینکه وجود آنرا ثابت کنیم، خنده‌دار است. چون این واضح است که طبیعت واقعاً وجود دارد.»

بچه‌های عزیز، می‌بینیم که ارسطو گرایش زیادی به ماتریالیسم داشته.



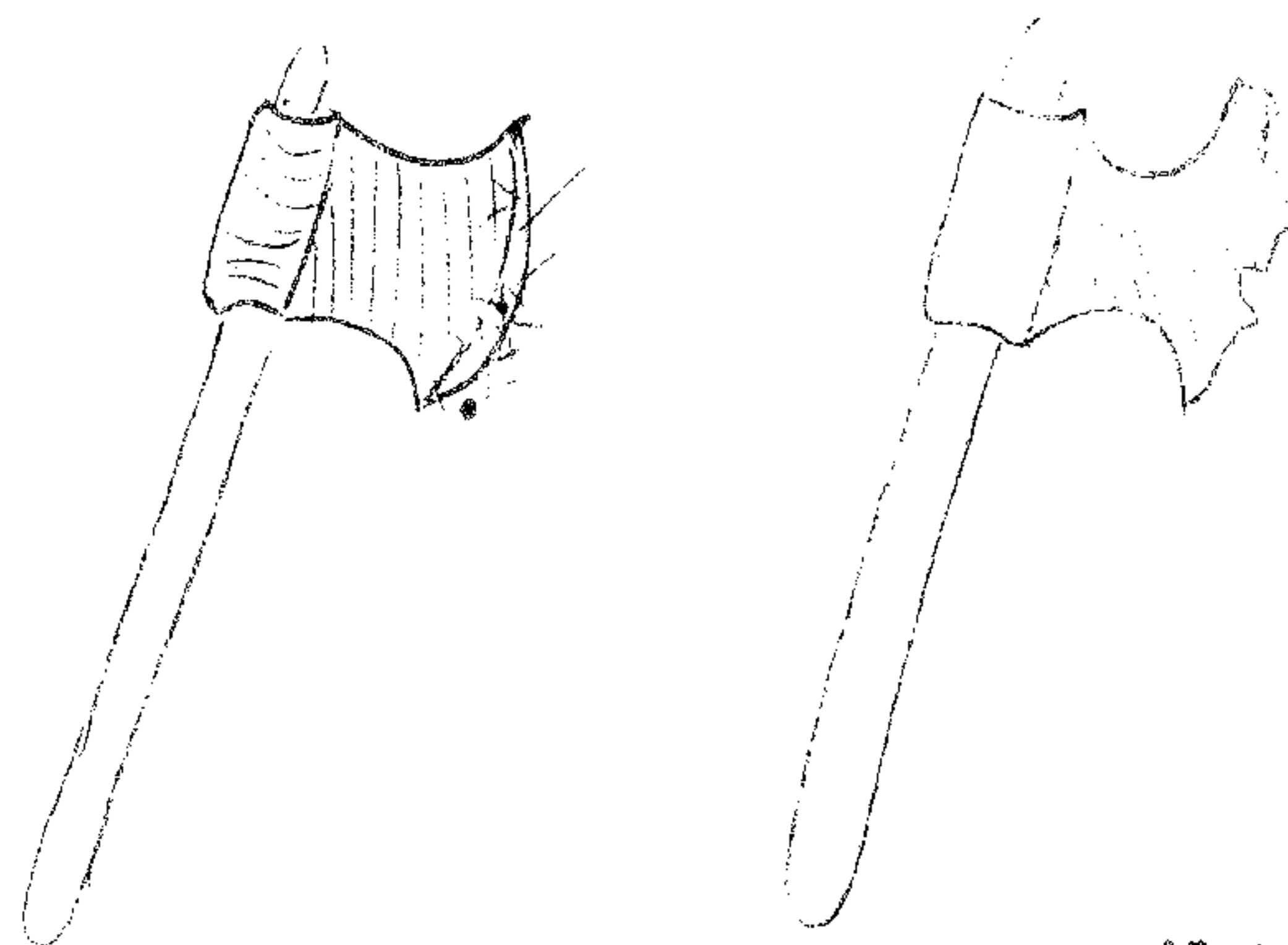
بنقیده ارسطو، همه‌چیز از ماده بوجود آمده، بهمین دلیل ماده نامحدود است. البته ماده تا وقتی صورت (شکل) نگیرد، این امکان هست که به یک چیز مشخص تبدیل شود. او درباره روح می‌نویسد: «روح و جسم، مانند تیر و تیزی آن است. اگر لبه آن تیز نباشد، تیر قابل استفاده نیست. اگر تیر نباشد تیزی هم نخواهد بود. یعنی اگر روح نباشد، ماده هم نخواهد بود.»

يك شب چندتا دزد رفتند خانه آقای برکلی. برکلی مشغول نوشتن چیزهایی درباره حرکت و ماده بود. رئیس دزدها جلورفت و نوشته را از برکلی گرفت و آنرا خواند.



آنگاه خوشحال شده و به دزدها گفت: «بچه‌ها! با خیال راحت خانه‌را خالی کنید؛ چون این بابا اصلاً حرکتی نداره. خودش اینجا نوشته که در دنیا هیچ حرکتی وجود ندارد و تمام چیزهایی که در اطراف ما وجود دارند، جز نقاشی و تصویری که ما تودهنمان نقاشی کردیم، چیزی نیست.»

دزدها با خوشحالی شروع به جمع کردن اثاثیه خانه کردند. آقای برکلی هی دادزد: «بابا یا رحمی بکنید؛ من بیچاره نکنید!» رئیس دزدها گفت: «ای بابا! برای تو که درست کردن این چیزها کاری نداره. وقتی ما آنها را بردیم، آنقدر زور بزنی تا دوباره اثاثیه‌ها را را تودهننت نقاشی کنی.»



اسقف جرج برکلی:

در حدود سیصد سال پیش در انگلستان بدنیآ آمد. او از دشمنان سر سخت ماتریالیسم بود و می گفت: «واقعاً مستخره است! هر که پامیشه می‌گه ماده حقیقت داره. هرچی تو گوششون میخونی آقا جان این دنیا و طبیعت، حقیقت نداره ماده به هیچ وجه وجود نداره، اینها همه اش عکسه، نقاشیه! باور نمی کنند.»

بچه‌ها اگر گفتید جرج برکلی چه جور ایده آلیستی بوده؟ آفرین! ایده آلیست ذهنی.





خلاصه آقای برکلی آن شب خیلی ناراحت و گرفته شد و تصمیم گرفت از فردای آن شب، ایده آلیست عینی بشود. و همینطور هم شد. او تبدیل به يك ایده آلیست عینی شد. ولی با اینحال باز هم از رونرفت و گفت: «ما خودمان نمی توانیم اشیاء را در ذهنمان تصویر و نقاشی کنیم. يك روح وجود دارد که اشیاء را در ذهن ما نقاشی می کند.»



دیوید هیوم:

دیوید هیوم می گفت: «راستش خودم هم نمی دانم که بالاخره این اشیاء حقیقت دارند یا نه. می ترسم اگر بگویم

حقیقت دارند، دروغ گفته باشم. چون دروغگو دشمن خداست، سر همین یه کلمه حرف، بروم جهنم. اگر هم بگویم این اشیاء هیچ چیزی بطور واقعی وجود ندارد، ماتریالیست ها مرا هم مثل آقای برکلی مسخره می کنند و میگویند هیچی بارش نیست. اینه که میگم: بابا دست از سرم بردارید؛ این اشیاء واقعیت دارند. البته ممکن است واقعیت هم نداشته باشند.»

می بینیم که آقای هیوم در مورد واقعیت اشیاء شك دارد. پس بهتر است به او بگوئیم آقای شك گرا.

در ضمن هیوم راپایه گذار فلسفه «آگنوستیسیسم» می دانند.

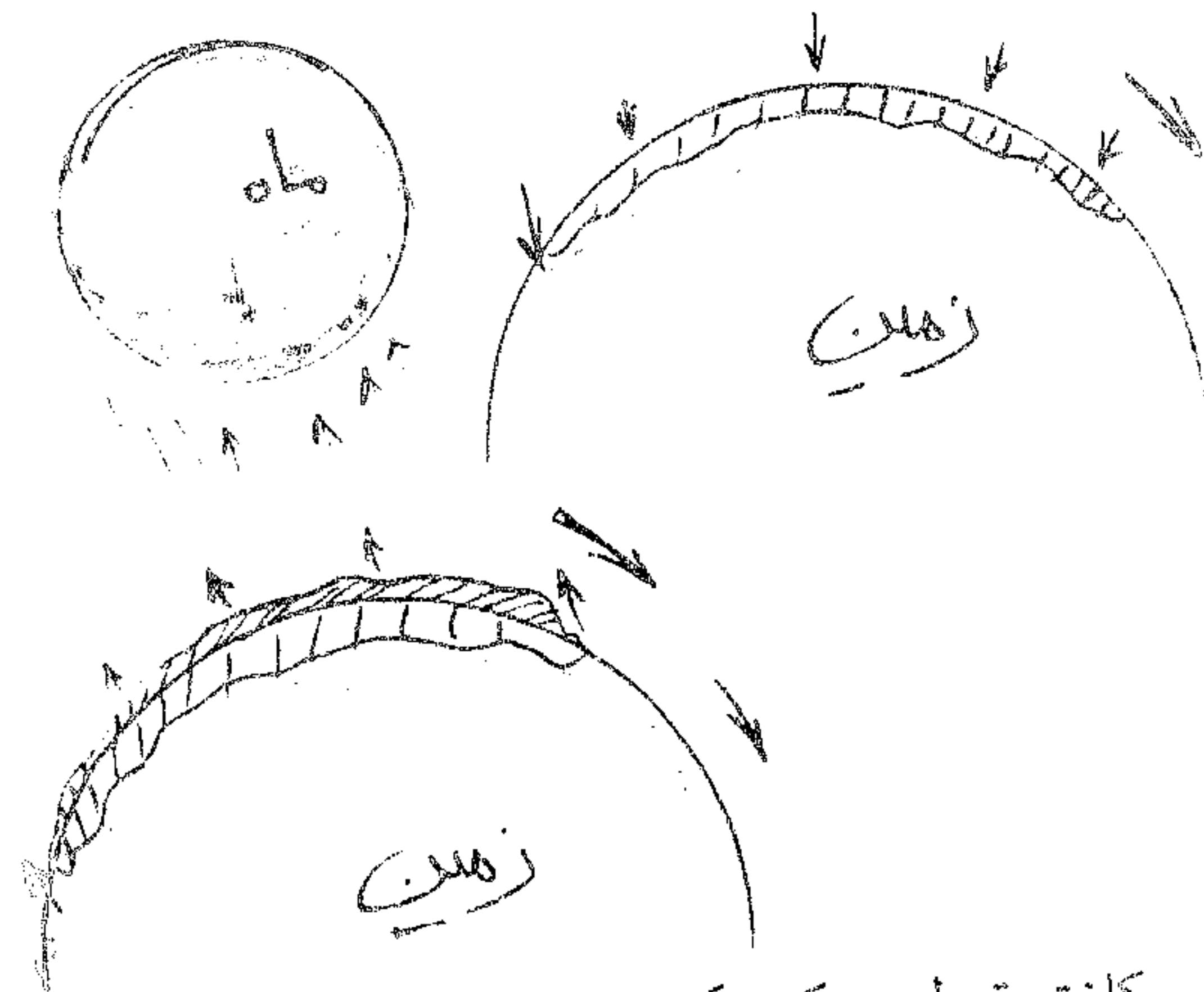


امانوئل کانت:

کانت هم مانند ارسطو با اینکه ایده آلیست بود، حرفهایش رنگ ماتریالیستی داشت. او نظریه جدا شدن متعلوما شمس را از خورشید رد کرد و نظریه جدایی

می دهد: «منظومه شمسی از ابر وسیع و بزرگی از گاز، گرد و غبار و ذرات مادی بوجود آمده است.»

کانت معتقد بود وقتی جاذبه ماه باعث می شود، آب دریا بالا بیاید و وقتی دوباره آب پایین می رود، این دو حرکت باعث کم شدن گردش زمین می شود.



کانت قبول می کند که اشیاء بطور واقعی و جداگانه وجود دارند و از این نظر یک دید ماتریالیستی دارد. ولی وقتی می گوید زمان و مکان حقیقت ندارند و آنها را ذهن

ما می سازند، یک دید ایده آلیستی پیدا می کند.
فیشته :

فیشته هم مانند تمام ایده آلیستهای ذهنی ماده را پیه منتهی رد می کرد و با ماتریالیستها سر جنگ داشت. او حتی گاهی پیش خودش با کانت دعوا می کرد و می گفت: «ای کانت! ای کانت! آخر خیالت نکشیدی وجود ماده را قبول کردی که خارج از ذهن است؟ بتو چی میشه گفت؟ ماتریالیست یا ایده آلیست؟ اگر ایده آلیستی، پس چرا رفتی دنبال علم و گذشته از این، چرا با آن نظریه نفس خودت که می گه منظومه شمسی از ابر بوجود آمده، کمک بزرگی به علم کردی و در دسر ما را در مقابل این ماتریالیستهای بی پدر که با آن علمشان پدرما را درآورده اند، زیاد کردی؟ اگر هم که ماتریالیستی، رک و پوست کنده بگو من ماتریالیست هستم. آه... آدم بتو چی بگه؟ ولی خب روی هم رفته چون



يك كمى بوى ايده آليسم مى دهى، يك كم احترامت را نگه مى دارم و درى وري بهت نمى گويم.»

شلينگ :

بچه آلمان و ايده آليست عيني بود. او تلاش زيادى كرد كه ايده آليسم ذهنى فيشته را با ايده آليسم عيني خودش كامل كند. او مانند فيشته، از مطالعه طبيعت وحشتى نداشت. بطور كلي شلينگ، زياد هم به عقايد خودش پاي بند نبود. هر روز سراغ يك چيزى مى رفت. يك روز ايده آليست ذهنى مى شد؛ روز بعد در اثر مطالعات بيشتر ايده آليست عيني. باز يك روز ديگر يك چيزهاى مى گفت كه سوي متافيزيك مى داد و هر چيزى را كه مىديد، مى پرسيد: «اين همان چيزه نيست؟»

هر چى مى گفتى: «نه آقا جان، همان چيزه نيست.»
مى گفت: «الا و بلا اين همان چيزه است.»

هگل :

در سال ۱۷۷۰ در آلمان پابديا گذاشت. او يكي از فيلسوفان بزرگ بود و معتقد بود كه روح قبل از ماده بوجود آمده و همه چيزها را آفريده است. از اين عقيدة هگل، تمام كسانى كه ضد علم و مخالف با پيشرفت بودند خوششان مى آمد و لذت مى بردند.

ولى همينكه هگل سه قانون ديالكتيك را كشف كرد، آ نهايى كه ضد علم بودند، اخم هايشان رفت توهم.

سه قانون ديالكتيك :



۱- قانون وحدت و مبارزه تضاد:

بچه‌ها، حتماً همه‌تان می‌دانید که تمام اشیاء و پدیده‌ها دارای تضاد هستند. یعنی در خودشان چیزهایی ضد هم وجود دارد. اگر این را می‌دانید برویم ببینیم وحدت و مبارزه تضاد یعنی چه.

يك سرمایه‌دار و يك كارگر را در نظر بگیرید. حال يك سؤال می‌کنم: اگر سرمایه‌دار وجود نداشت آیا كارگر وجود داشت؟ مسلماً خیر. بدون كارگر هم، سرمایه‌دار وجود ندارد. نتیجه می‌گیریم که سرمایه‌دار و كارگر با اینکه با هم ضد و مخالف هستند، بدون آن یکی، دیگری هم وجود نخواهد داشت. بنابراین در نظام سرمایه‌داری، سرمایه‌دار و كارگر که ضد هم هستند، وحدت هم دارند.

لازم است توضیح بدهم که وقتی می‌گوئیم كارگر و سرمایه‌دار یا هم وحدت دارند، منظور این است که كارگر و سرمایه‌دار، در نظام سرمایه‌داری با هم وحدت دارند. در سوسیالیسم (مرحله اول کمونیسم) سرمایه‌دار و كارگر وحدت نخواهند داشت.

۲- قانون گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی:

يك ظرف آب را در سردخانه یخچال بگذارید. اگر هر چند لحظه یکبار در سردخانه را باز کنید و لیوان را بردارید، می‌بینید که آب هیچ تغییری نکرده و همان حالت مایع بودن خود را دارد. اما پس از مدتی طولانی، می‌بینیم که آب تبدیل به یخ شده و دیگر حالت خود را از دست داده. یعنی از مایع تبدیل به جامد شده. همینطور وقتی مقداری آب را

در ظرفی حرارت می‌دهیم، اگر هر چند لحظه یکبار به آب نگاه کنیم، می‌بینیم آب هیچ تغییری نمی‌کند. ولی پس از مدتی طولانی، آب جوش شده و به بخار تبدیل میشود. یعنی آب حالت خود را از دست داده و از حالت مایع بودن به حالت گاز درمی‌آید.

وقتی که آب در حال یخ شدن یا بخار شدن است، دائماً در حال تغییر می‌باشد. ولی در ابتدا نمی‌توان متوجه آن تغییر شد. یعنی از زمانی که آب در سردخانه گذاشته تا زمانی که می‌خواهد یخ بشود و یا از زمانی که آب حرارت داده میشود تا زمانی که جوش شده و می‌خواهد تبدیل به بخار شود، پشت سر هم در حال تغییر می‌باشد در حالی که نمی‌توان آن تغییر را مشاهده کرد. ولی همینکه آب به یخ و یا به بخار تبدیل شد، ما متوجه آن تغییر می‌شویم.

تغییر کمی: آرام آرام است و بتدریج صورت می‌گیرد؛ بطوریکه نمی‌توان این تغییر را مشاهده کرده و متوجه آن شد. در تغییر کمی چیزی که در حال تغییر می‌باشد، حالت خود را از دست نمی‌دهد. مثلاً تغییرات آب از زمانی که در سردخانه گذاشته می‌شود تا زمانی که می‌خواهد یخ شود، تغییرات کمی است و نمی‌توان آنرا با چشم دید. در این تغییرات، آب حالت خود را از دست نمی‌دهد. یعنی به صورت همان مایع است.

تغییر کیفی: این تغییر، بطور ناگهانی و سریع صورت می‌گیرد. بطوریکه می‌توان متوجه آن شد. در تغییر کیفی، چیزی که در حال تغییر است، حالت خود را از دست

داده و به حالت دیگری درمی آید. مانند آب که ناگهان از حالت مایع به حالت گاز (بخار) و یا جامد (یخ) درمی آید. نتیجه می گیریم: هر چیزی که در حال تغییر است، ابتدا تغییرات کمی در آن صورت می گیرد و سرانجام تغییر کمی به تغییر کیفی می انجامد.

با استفاده از مطالب بالا می توانیم: تمام اشیاء و پدیده ها در حال تغییر می باشند. و تمام اشیاء و پدیده ها وقتی تغییرات کمی را گذرانده و تغییرات کیفی در آنها بوجود بیاید، تکامل می یابند. یا به عبارت دیگر:

تکامل نتیجه گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی است.

۳- قانون نفی نفی :

هگل این قانون را بادید ایده آلیستی بیان کرد. و معتقد بود آنچه باعث می شود یک چیز نو جای یک چیز کهنه را بگیرد، تکامل روح و تفکر قوی است.

اما این قانون را مارکس بعدها به این صورت اصلاح کرد: تضادهای درونی اشیاء و پدیده ها باعث می شود که آنها همیشه در حال حرکت و تغییر باشند. این حرکت نیز باعث تکامل اشیاء و پدیده ها می شود. و بدین ترتیب همیشه یک چیز نو می آید و جای چیز کهنه را می گیرد. البته نو، چیزهای خوب کهنه را نگه می دارد و چیزهای بد آنرا بیرون می ریزد. بطور کلی اگر نو نیاید و کهنه را رد یا نفی نکند، تکامل حاصل نمی شود.

مثلا پرده داری که نواست، کمون اولیه را که کهنه

می باشد، رد (نفی) می کند. فتودالیزم (نو)، پرده داری (کهنه) را رد (نفی) می کند؛ سرمایه داری (نفی)، فتودالیزم (کهنه) را رد (نفی) می کند؛ کمونیزم (مرحله اول کمونیزم یعنی سوسیالیزم) می آید و سرمایه داری را رد (نفی) می کند.

می بینیم که جامعه چگونه با جانشین شدن نو بجای کهنه تکامل می یابد و از کمون اولیه به کمونیزم میرسد.

بنابراین نتیجه می گیریم که نفی آنطور که هگل معتقد

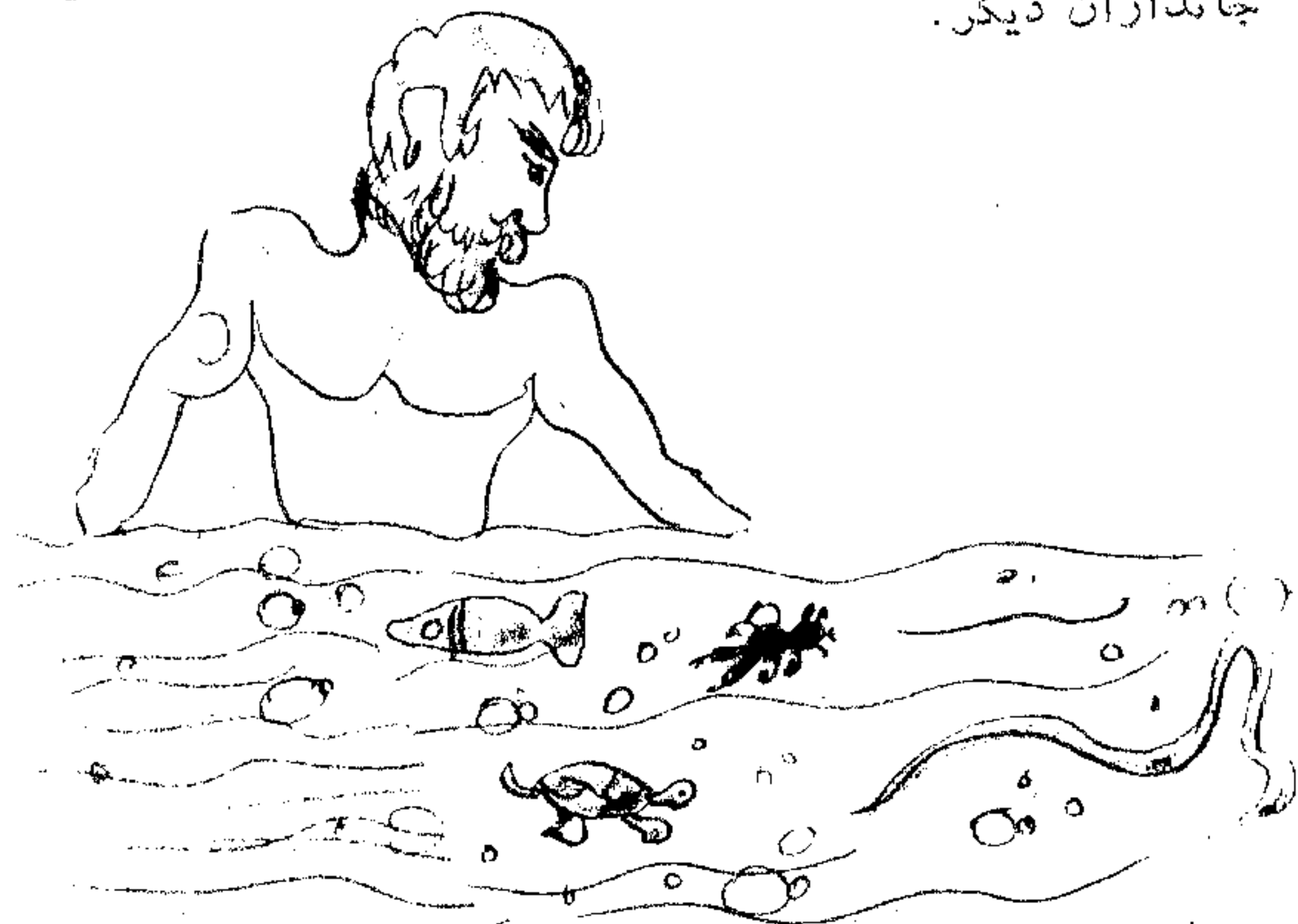
بود، نتیجه تکامل روح و فکر نیست؛ بلکه نتیجه تکامل درونی اشیاء و پدیده ها است.

* * *

تاریخ ماتریالیسم

یکی بود، یکی نبود. غیر از من و تو خیلی چیزها بود.
در روزگاران قدیم، در یکی از بندرهای یونان، فیلسوفی
زندگی می کرد که اسمش طالس بود. او هر وقت هوا گرم
می شد می رفت تو آب دریا و شنا می کرد.

طالس می دید که در آب، جانوران زیادی زندگی
می کنند. ماهی، خرچنگ، لاک پشت، مارآبی و خیلی
جانداران دیگر.



او هر روز در این مورد فکر می کرد که چرا وقتی ماهی را
از آب در می آورند، می میرد؟



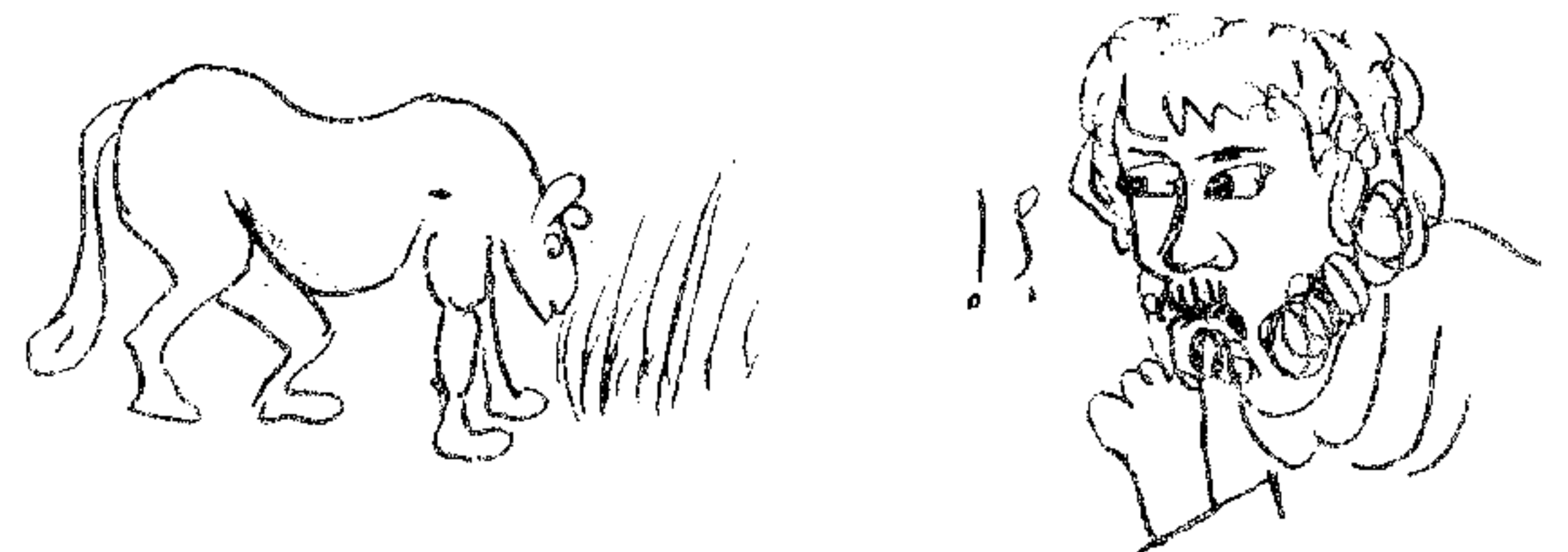
طالس :

چرا اگر آب نباشد ما بخوریم، از تشنگی هلاک می شویم؟



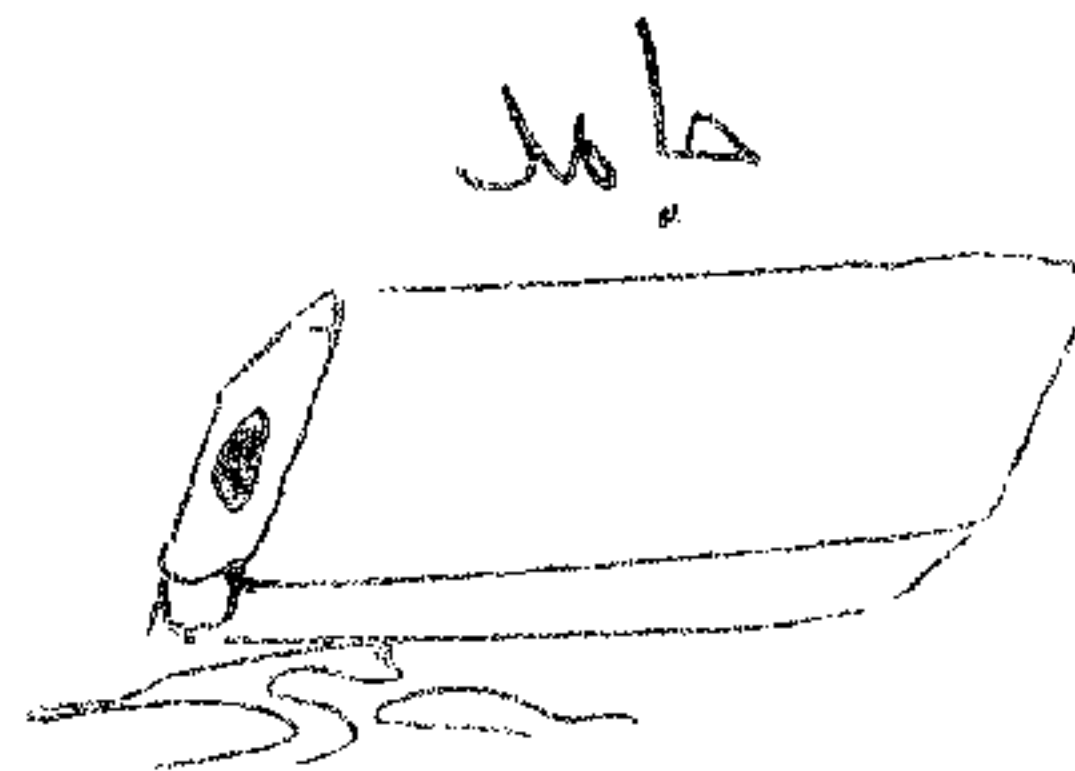
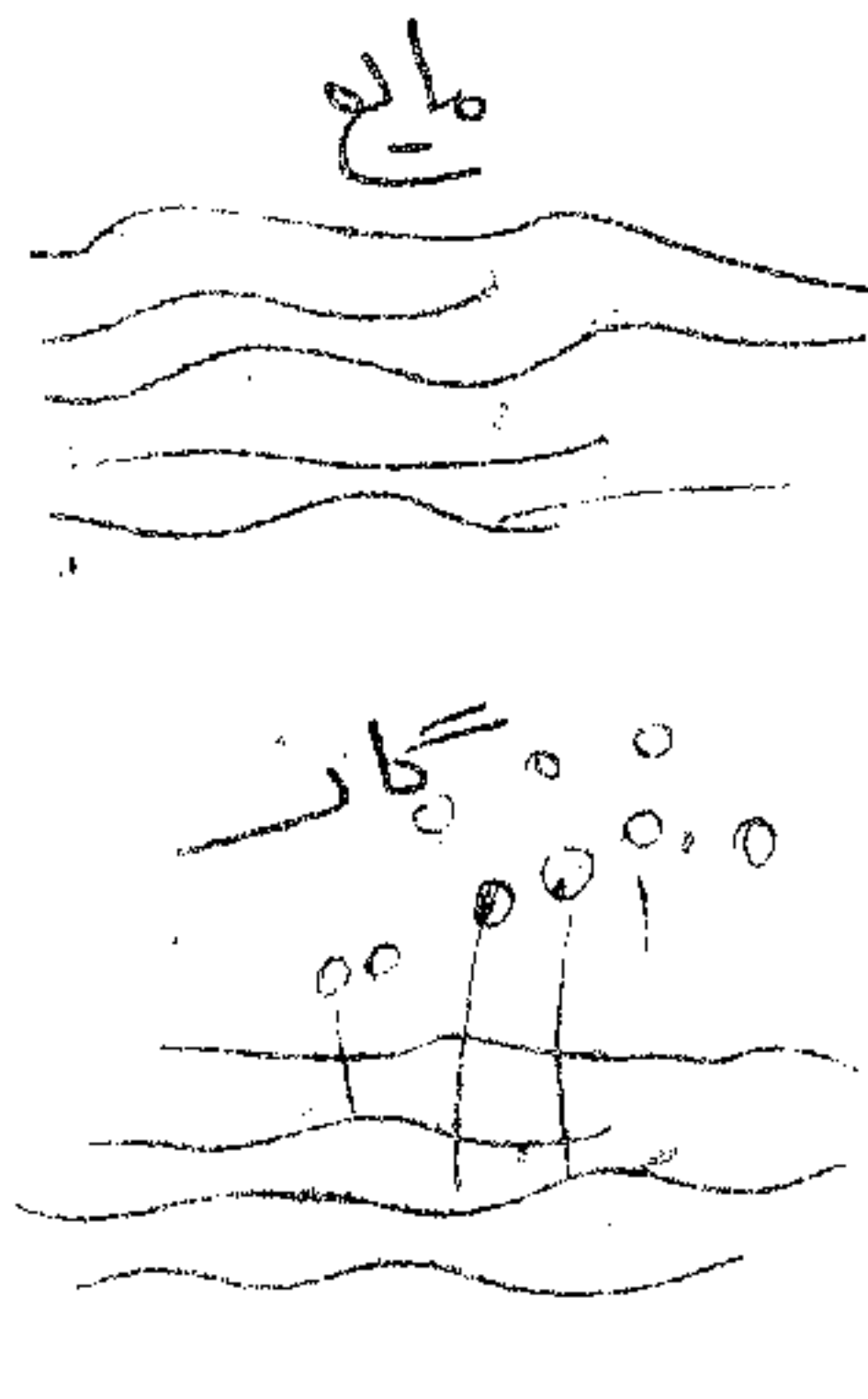
چرا میوه ها آبدار هستند؟

چرا علفی را که گیاهخواران از آن تغذیه می کنند، دارای رطوبت است؟

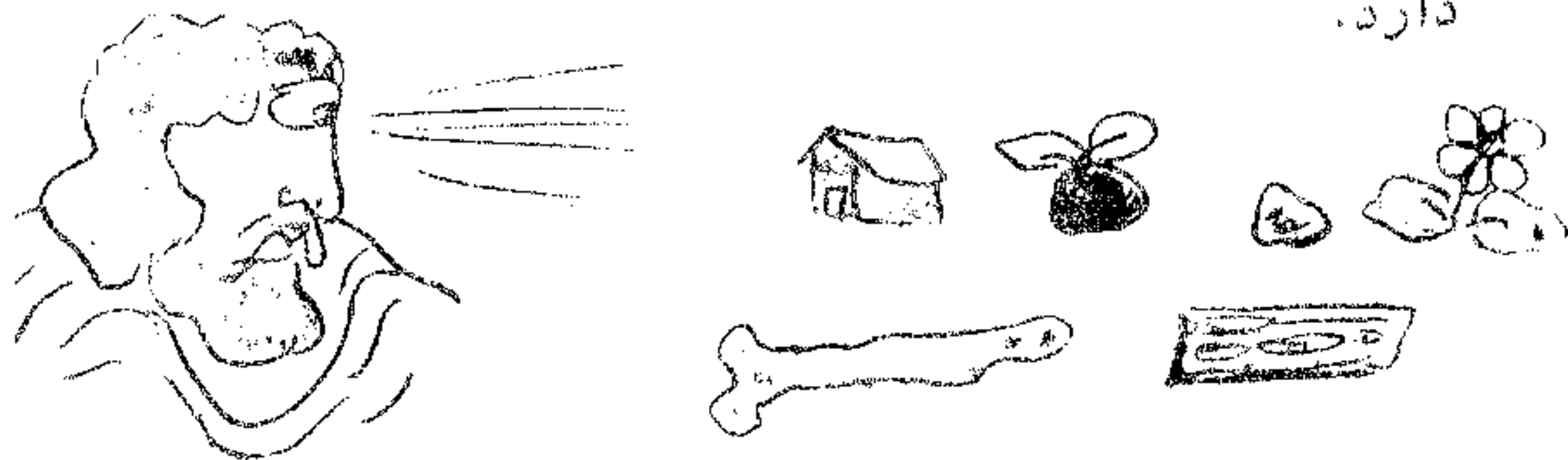


خوب حالا با آن چراهای بالا می توان گفت: «جهان از يك ماده بوجود آمده که منشاء جهان و زندگی است. آن ماده آب است. بله، همه چیز از آب بوجود آمده است. بنابراین آب ماده اولیه است؛ چون اولاً: يك قیافه و شکل ندارد. یعنی هم به شکل مایع است، هم به شکل بخار (گاز) و

هم به شکل جامد (یخ)



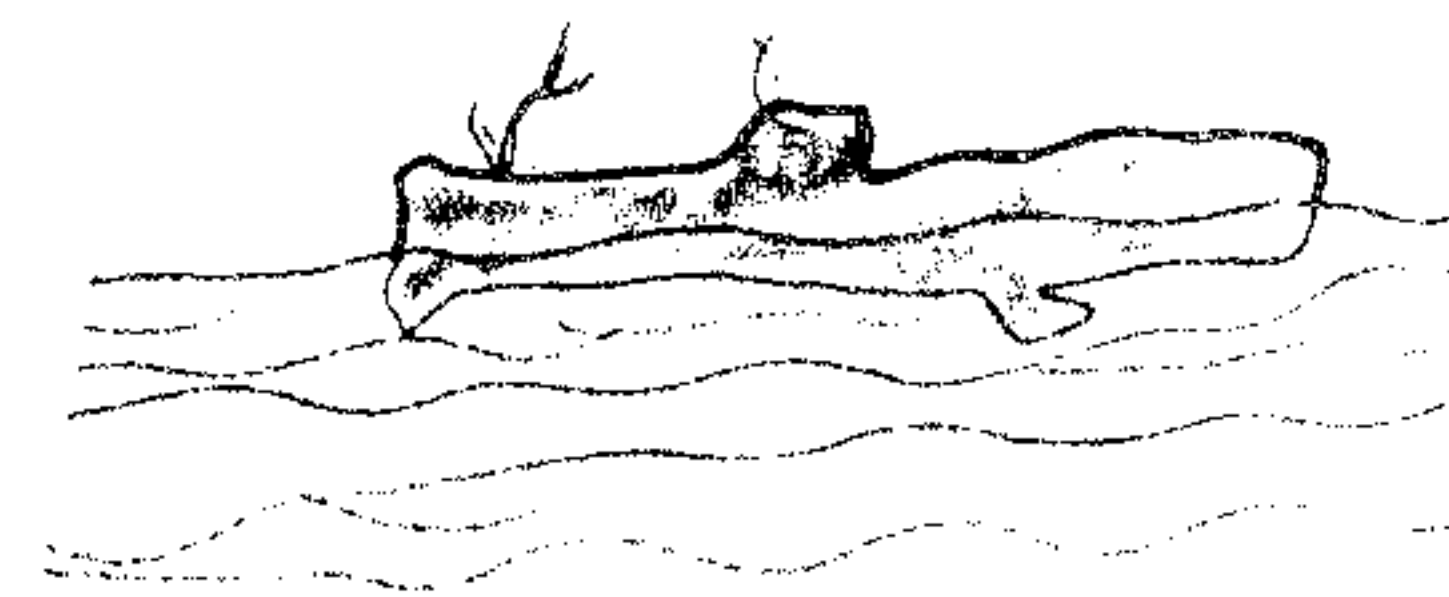
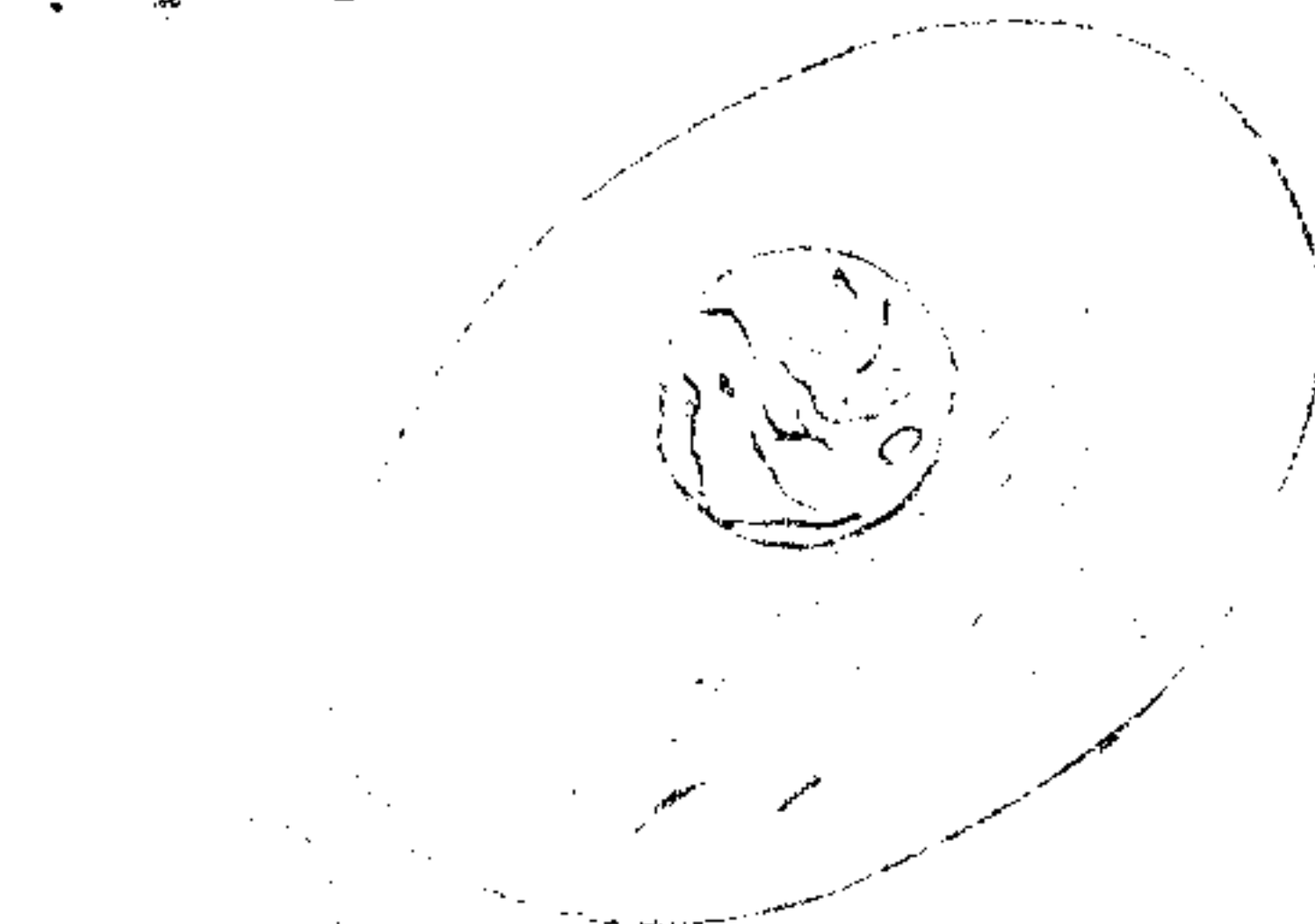
دوماً: در هر چیزی که می بینی بالاخره يك طوری آب دارد.



سوماً: همیشه در حال حرکت است.

يك روز همینطور که آقای طالس کنار دریا ایستاده بود و منظره های اطراف را دید می زد، دید يك تکه چوب روی آب افتاده. قطعه چوب با حرکت آب، پایین و بالا می رفت. یکدفعه برق خوشحالی از کله طالس پرید و فریاد زد: «حالا فهمیدم! زمین هم مثل همین قطعه چوب روی آب شناور است. بعضی وقتها هم که زمین لرزه می شود، تکان

حرکت آب است که زمین را تکان می دهد. درست همینطور که این قطعه چوب را دارد تکان می دهد. البته آب وقتی می تواند زمین را تکان بدهد که حرکتش شدید باشد

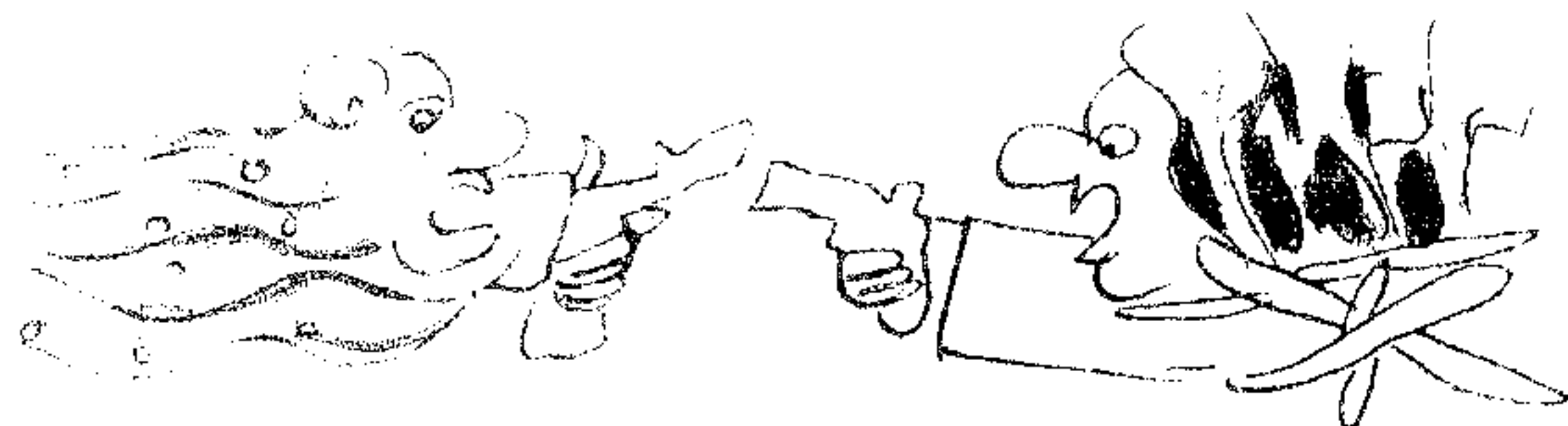


آناکسیماندر :

آناکسیماندر شاگرد طالس بود و در ۶۱۰ سال قبل از میلاد مسیح بدنیا آمد. روزی به طالس گفت: «اگر آب، ماده اولیه می باشد، و جهان از آن بوجود آمده، چرا خشکی وجود دارد؟»



همچنین چون آب ضد آتش است، بنابراین وقتی همه چیز از آب است، چرا آتش وجود دارد؟



بنابراین جهان از آب بوجود نیامده و ماده اولیه یعنی چیزی که همه چیز از آن بوجود آمده، یک ماده ای است که معلوم نیست جنس آن چیست، و غیر مشخص است. اسم این ماده غیر مشخص را که همه چیز از آن بوجود آمده است، «آپیرون» می گذاریم. آپیرون هیچ آغازی ندارد و همیشه بوده. این ماده، اول به صورت یک توده مه آلود و تاریک بوده و کم کم آسمان و ستارگان و سیارگان و زمین بوجود آمده و وجود دارد، از آن بوجود آمده و موجودات را بوجود آورده است.

بخار و رطوبتی بوجود آمدند که در اثر حرارت آفتاب
تبخیر شده‌اند. در ضمن اولین موجودات جاندار هم بشکل
ماهی بوده‌اند.»

آناکسی من :

آناکسیمن یکی دیگر از شاگردان طالس بود. او آب و
آپیرون را به عنوان ماده اولیه رد کرده و می گوید: «ماده
اولیه هوا می باشد. چون نامحدود است. هوا در حال گرفته
شدن و باز شدن است و تمام موجودات هم در اثر همین گرفته
شدن، (انقباض) و باز شدن (انبساط) بوجود می آیند. هوا
وقتی گرفته می شود، باد و ابر و خاک و سنگ بوجود می آیند
و وقتی باز می شود آتش پیدا می شود.

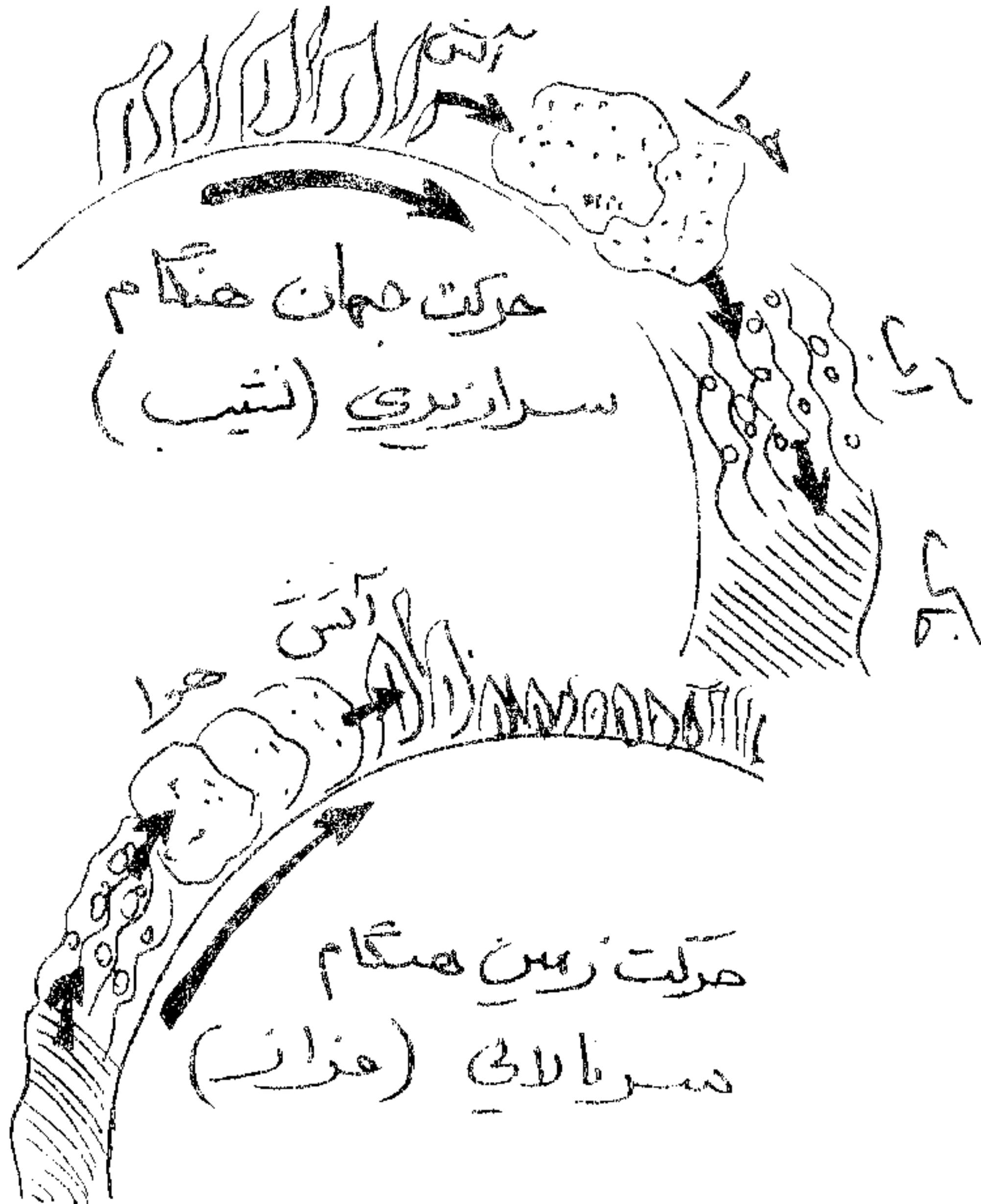
چون هوا همیشه در حال باز شدن و گرفته شدن است،
تمام اشیاء جهان هم مرتب در حال تغییر بوده و از حالتی به
حالت دیگر در می آیند.



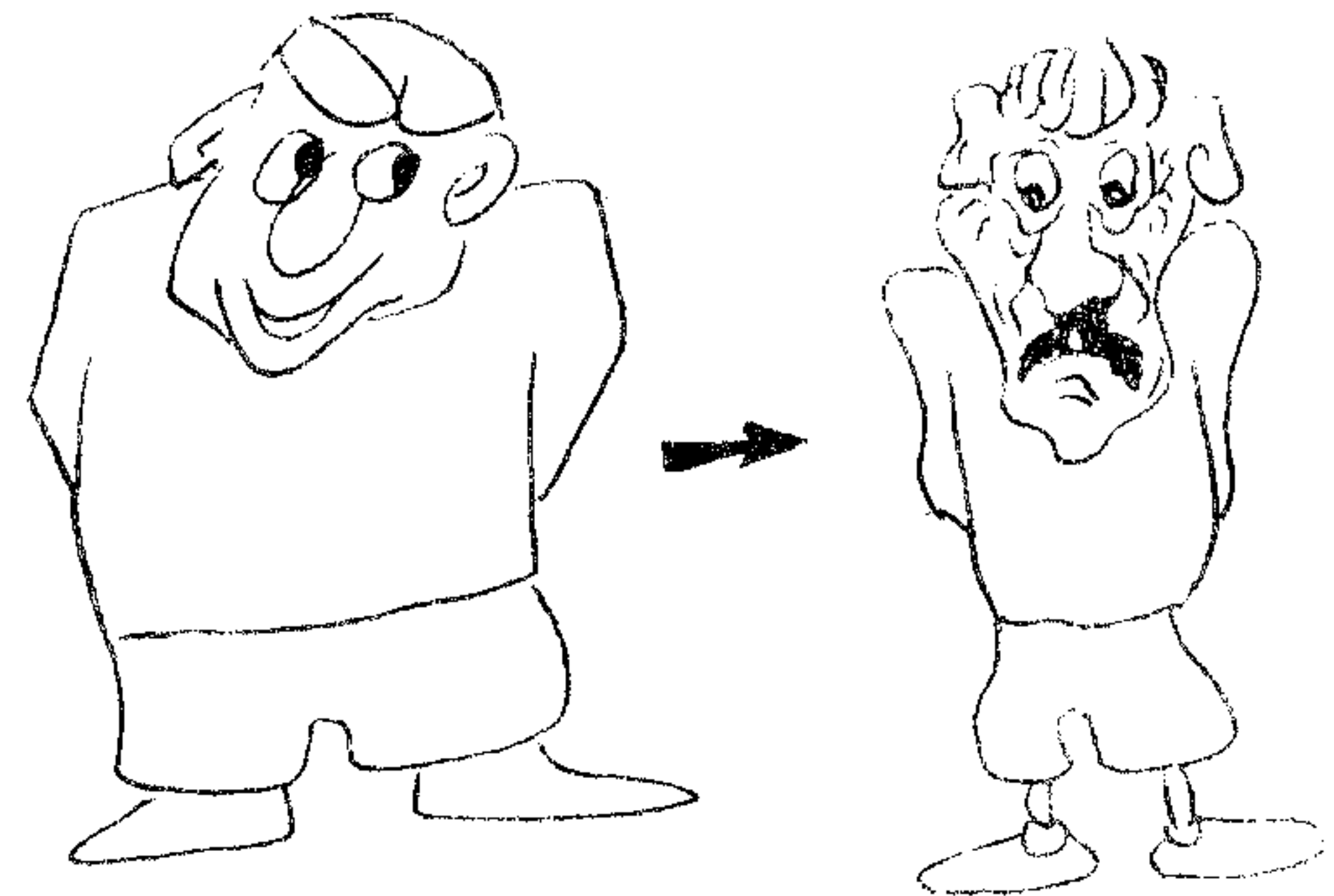
هراکلیت :

هراکلیت فیلسوف یونانی می گوید: «چون همه چیز
دائماً در حال حرکت و تغییر است، پس همه چیز هم وجود
دارد و هم وجود ندارد. یعنی یک چیزی بوجود می آید و یک
چیز از بین می رود.

دنیا را هیچ خدایی نیافریده. و آتش، ماده اولیه جهان
است و همه چیز از آتش بوجود آمده است. آتش همیشه
بوده و هست و خواهد بود. همیشه درخشان و جاویدان
است و علت اصلی حرکت می باشد.



جهان دارای دو حرکت است: یکی سرازیری (نشیب) و دیگری سربالایی (فراز). آتش در سرازیری ابتدا به هوا، سپس به آب و خاک تبدیل می‌گردد. در سربالایی، خاک به آب، آب به هوا و هوا به آتش تبدیل می‌شود.



حرکت ماده یک چیز جبری است؛ یعنی اختیاری نمی‌باشد. نه می‌توان آن را بوجود آورد و نه می‌توان جلوی آنرا گرفت.

هر چیزی وقتی در حال حرکت و تغییر است، به ضد خودش تبدیل می‌شود. مثلاً جوان به ضد خودش یعنی پیر تبدیل می‌شود.

همه چیز نسبی است. مثلاً خوبی و بدی یکی است. چون چیزی که از نظر من خوب است، ممکن است از نظر دیگری بد باشد.

اما در مورد روح باید بگویم که روح از آتش و آب

درست شده است. روحی که آتشش بیشتر است (روح خشک) خردمند است؛ ولی روحی که آتش زیاد باشد (روح تر) بی‌خرد و سست است. البته اگر روح آتش آنقدر زیاد باشد که آتش را خاموش کند، مرگ هم جای زندگی را می‌گیرد. یعنی زندگی به مرگ تبدیل می‌شود.

* * *

آناکساگوراس:

وقتی جوان بود، علاقه شدیدی به تحقیق و مطالعه داشت. بطوریکه وقتی بزرگ شد، حرفهای عجیب و غریبی می‌زد. مثلاً می‌گفت: «همه چیز همیشه برابر با خودش می‌باشد». روحانیون آتن یقه آناکساگوراس را گرفتند و گفتند: «یالا زود بگو ببینیم منظورت از این حرف چی بود؟» و آنقدر بیچاره را تحت فشار قرار دادند که آقای فیلسوف گفت: «بابا منظورم این بود که ماده هیچ وقت از غیر ماده بوجود نمی‌آید.»

روحانیون آتن عصبانی شده و فریاد زدند:



«آی فلان فلان شده! یعنی میخواهی بگویی که خدایی وجود ندارد؟ وقتی تبصیرت کردیم می فهمی که خدا هست یا نیست.»

آنگاه آناکساگوراس را تبصیر کردند.

آناکساگوراس عقیده داشت: «تمام اشیاء جهان از عناصر ریزی که هیچوقت ناپود نمی شوند، تشکیل شده است. ماده ای به نام «نوئوس» روی این عناصر ریز اثر می گذارد و آنها را به حرکت درمی آورد. در اثر این حرکت هر کدام از اشیاء يك شکلی پیدا می کنند.»

آناکساگوراس می گوید: «جهان ابتدا درهم و پیرهم بوده است. ولی عقل کل (خدا) این درهم و پیرهمی را از بین می برد.»

از نظر آناکساگوراس، عقل کل (خدا)، روحی است که از ماده ساخته شده و اولین حرکت او باعث بوجود آمدن موجودات شده است.

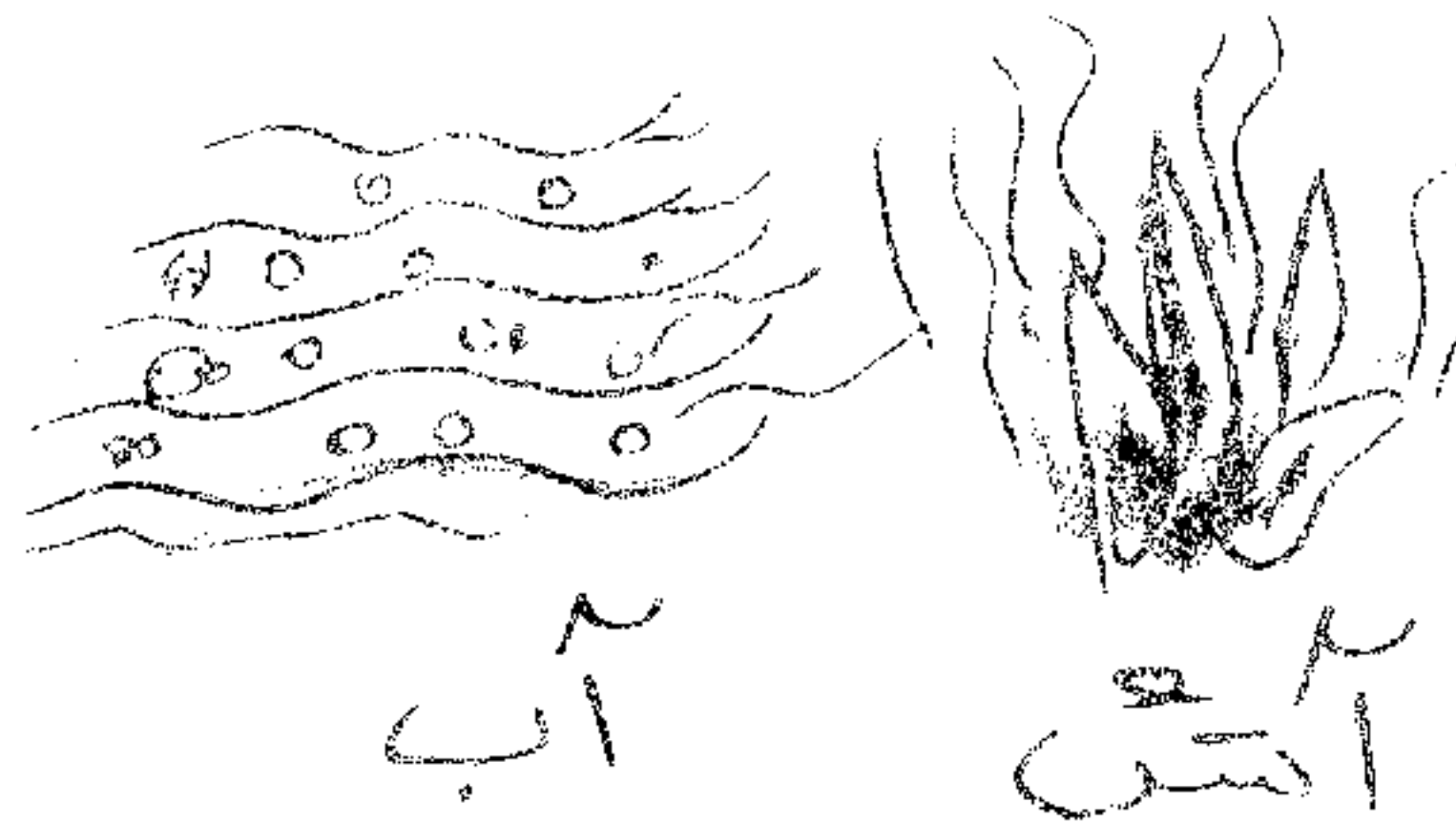
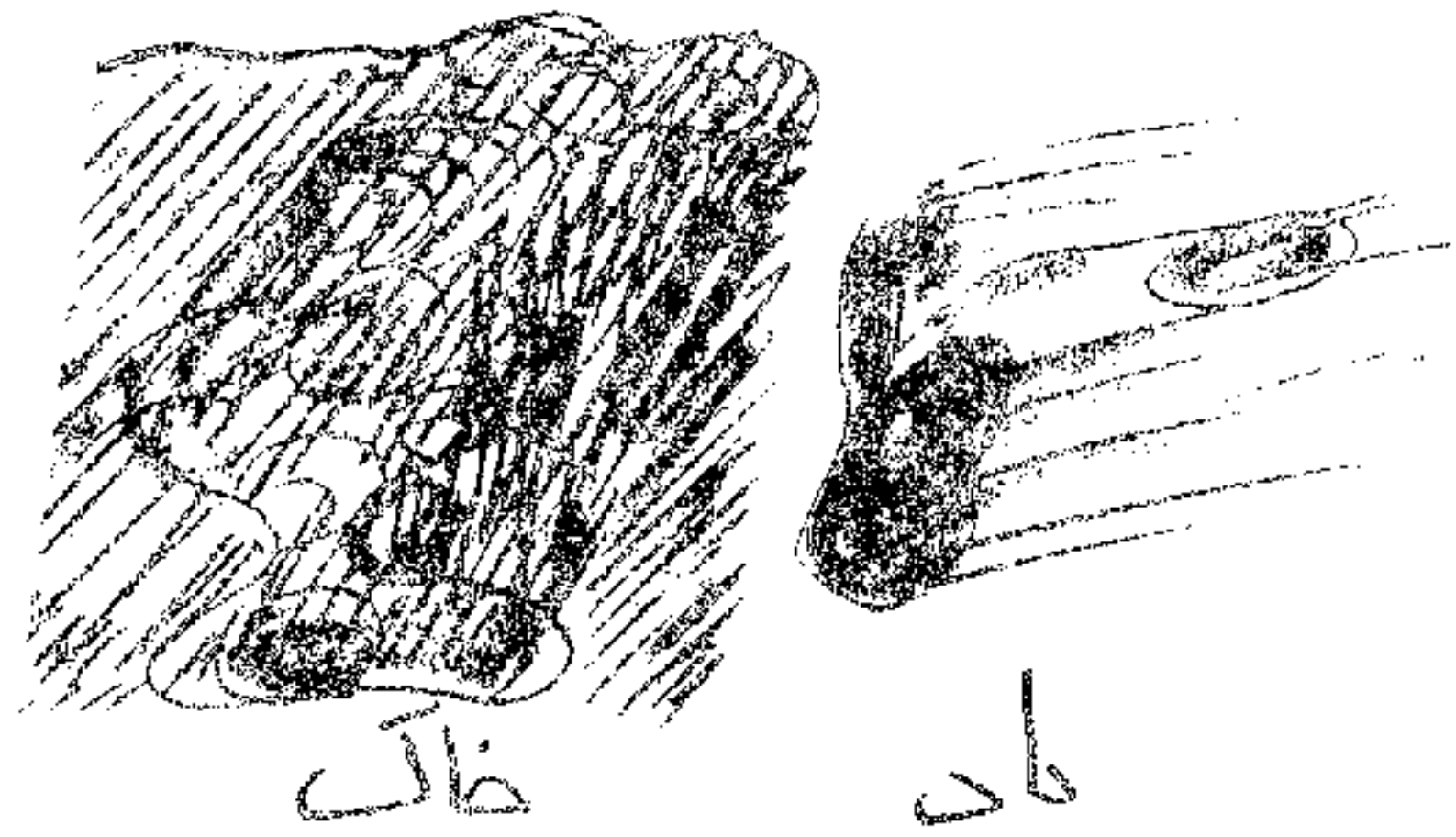
آناکساگوراس عقیده داشت که موجودات زنده از خاک بوجود آمده اند.

* * *

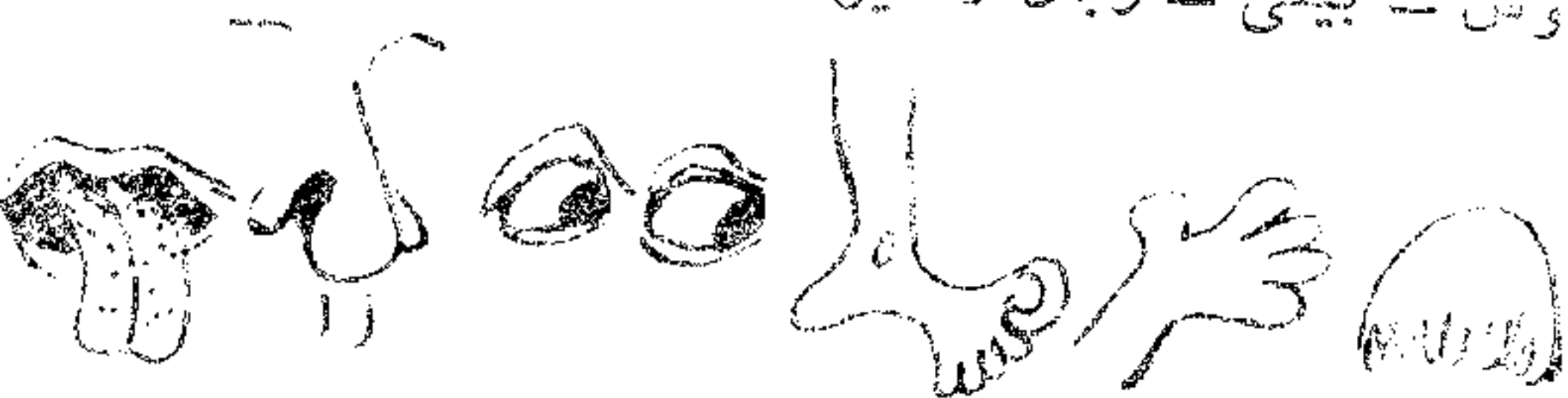
امپیدکلس:

امپیدکلس می گوید: «دوستی و دشمنی دو چیز متضاد هستند که بر جهان حاکم می باشند. ناپود شدن چیزهایی که وجود دارند و بوجود آمدن چیزهای تازه به دوستی و دشمنی بستگی دارد. هرگاه دوستی، دشمنی را شکست بدهد، نگرانی و ناراحتی از بین می رود. و هرگاه دشمنی، دوستی

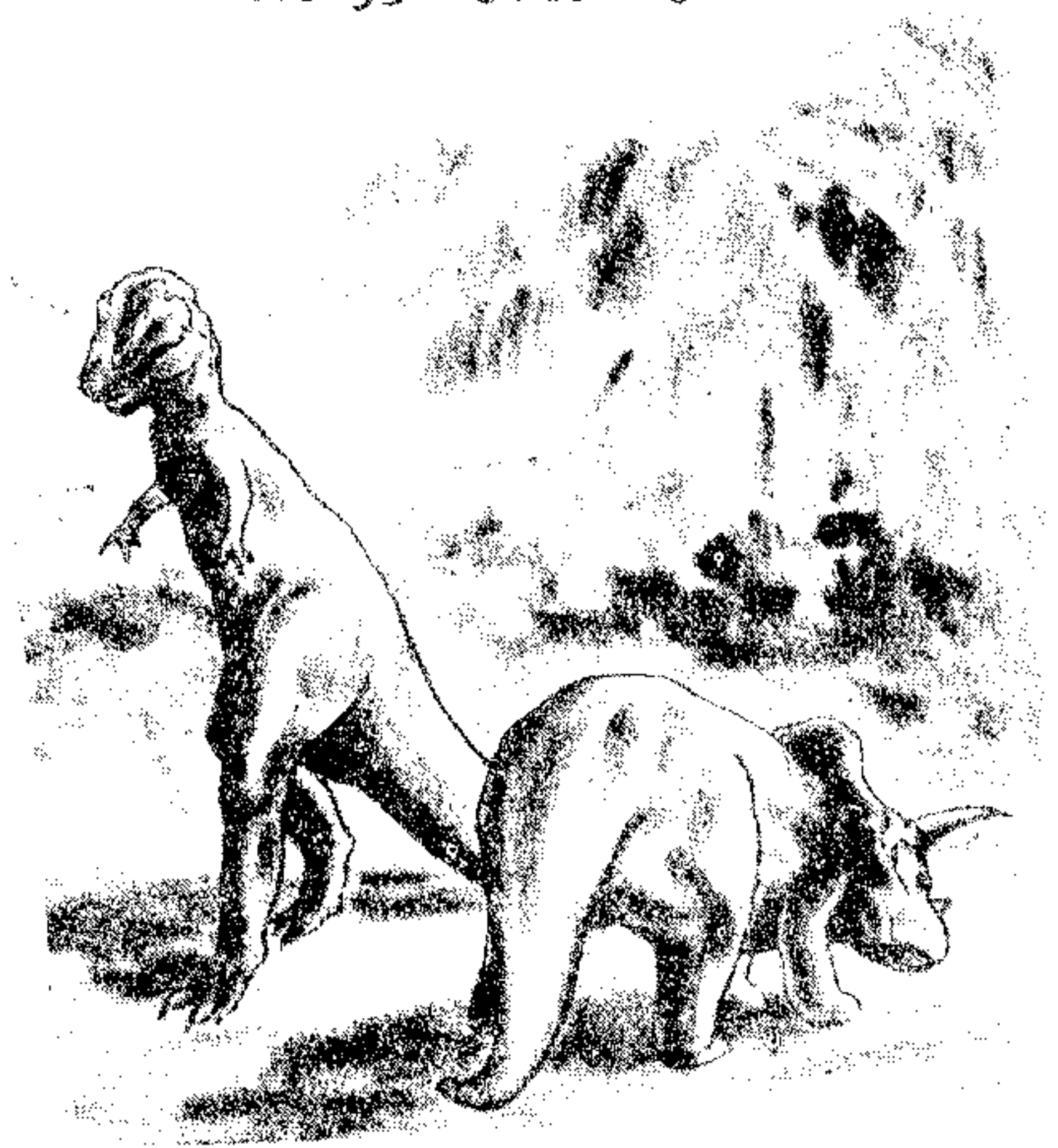
را شکست بدهد، جدایی و ناراحتی شدت پیدا می کند.»
از نظر امپیدکلس همه چیزها از خاک و آب و باد و آتش بوجود آمده اند.



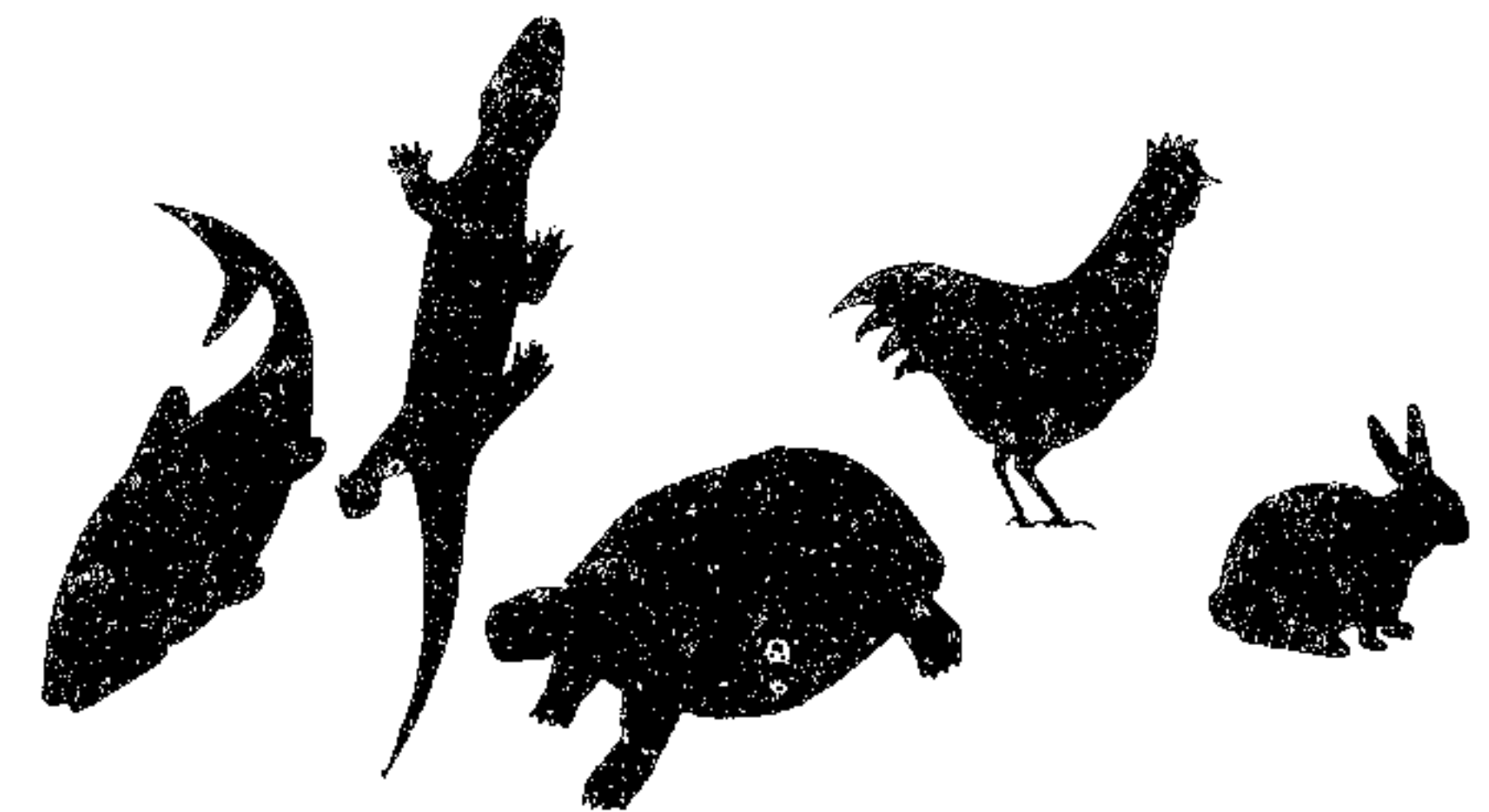
امپیدکلس تکامل را قبول داشت و می گفت: «ابتدا از خاک، هر عضو بدن بطور جداگانه بوجود آمدند. این عضوهای جداگانه عبارت بودند از: سر - دست - پا - چشم - گوش - بینی - زبان و غیره.»



بعدها این اعضاء بطور نامرتبی به هم وصل شدند و حیوانات عجیب و غریبی را بوجود آوردند.



این اعضاء بطور منظم قرار گرفتند و جانداران طبیعی پیدا شدند.



از تکامل این موجودات، انسان بوجود آمد.

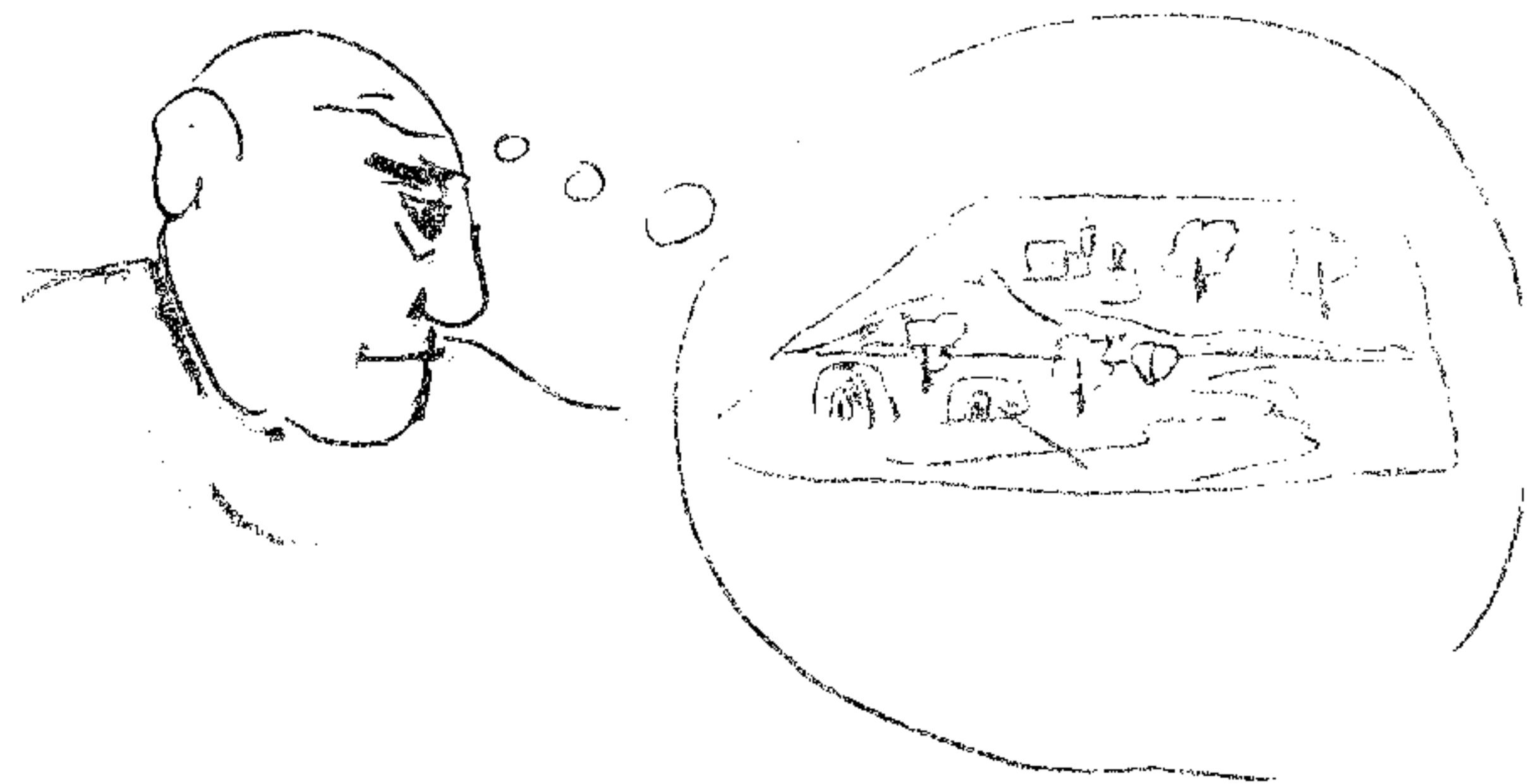


دموکریت:



در روزگاران قدیم در شهر «آبدر» یونان، تاجر برده‌داری زندگی می‌کرد که پسری داشت به اسم دموکریت که به دنیاگردی علاقه زیادی داشت. خب مسلم است چون وضع پدرش خوب بود، این آرزو بدش نمی‌ماند. بنابراین به مسافرت‌های زیادی پرداخت و در این

مسافرت‌ها با دانشمندان و فیلسوفان زیادی آشنا شد.
او اولین کسی بود که مادهٔ اولیه را اتم دانست و گفت:
«آتش و روح از ترکیب نامحدود اتم‌های مختلف که
کروی هستند بوجود می‌آیند.»
از نظر دموکریت تمام اشیاء از ترکیب اتم‌ها بوجود
آمده‌اند و این اشیاء وقتی تغییر می‌کنند که اتم‌های آنها
تغییر کند. دموکریت خیال می‌کرد که زمین مسطح یعنی
صاف است.



اپیکور:

در زمانهای قدیم معلم فقیری زندگی میکرد که اپیکور
پسر او بود. مادرش چنگیر و جادوگر بود. اپیکور اعتقاد
داشت که اتم‌ها همیشگی هستند و هیچگاه از بین نخواهند
رفت.

از نظر اپیکور اتم‌های اجسام جامد منحنی و پیچیده
است و اتم‌های مایعات و بخار، صاف و صیقلی می‌باشند.
در زمان اپیکور يك ایده‌آلیست هم زندگی می‌کرد که

اسمش «الکساندر» بود. اوقصه‌های بدرد نخور و دروغ‌را
خیلی دوست داشت و از طبیعت خیلی بدش می‌آمد. بخاطر
همین ضد اپیکور بود که عاشق مطالعه در طبیعت بود.
الکساندر می‌گفت: «باید اپیکور را کشت!»
او حتی یکی از کتابهای اپیکور را هم آتش زد. بقیه
کتابهای او هم معلوم نیست چگونه از بین رفتند.

* * *

نیکولوس کوپرنیک:

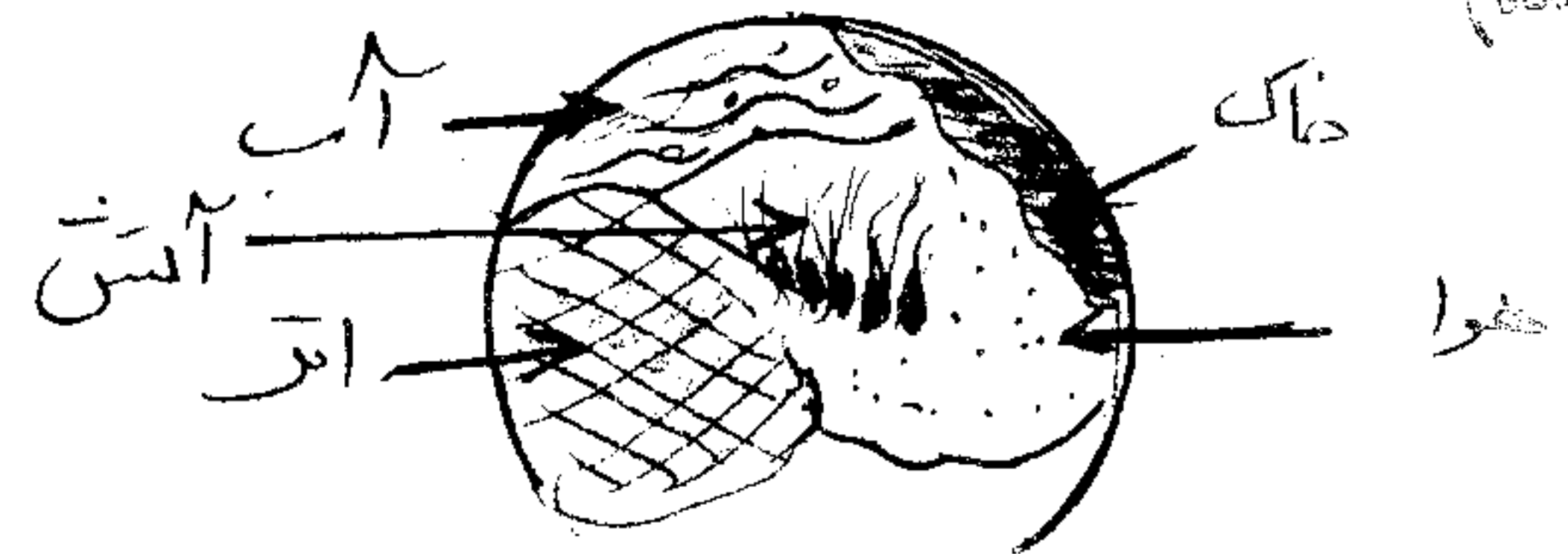
کوپرنیک پی برد که زمین گرد است و هر ۲۴ ساعت
یکبار بدور خود و هریکسال یکبار بدور خورشید که مرکز
دنیا است، می‌چرخد. کوپرنیک خورشید را مرکز دنیا قرار
داد و نظریهٔ کسانی را که می‌گفتند زمین مرکز دنیا است، رد
کرد.

کوپرنیک می‌گفت: «تمام سیارات مانند زمین دور
خورشید می‌چرخند.»
او خیال می‌کرد که ستاره‌ها نقطه‌های نورانی و ثابت
و بی‌حرکتی هستند.

جیوردانو برونو:

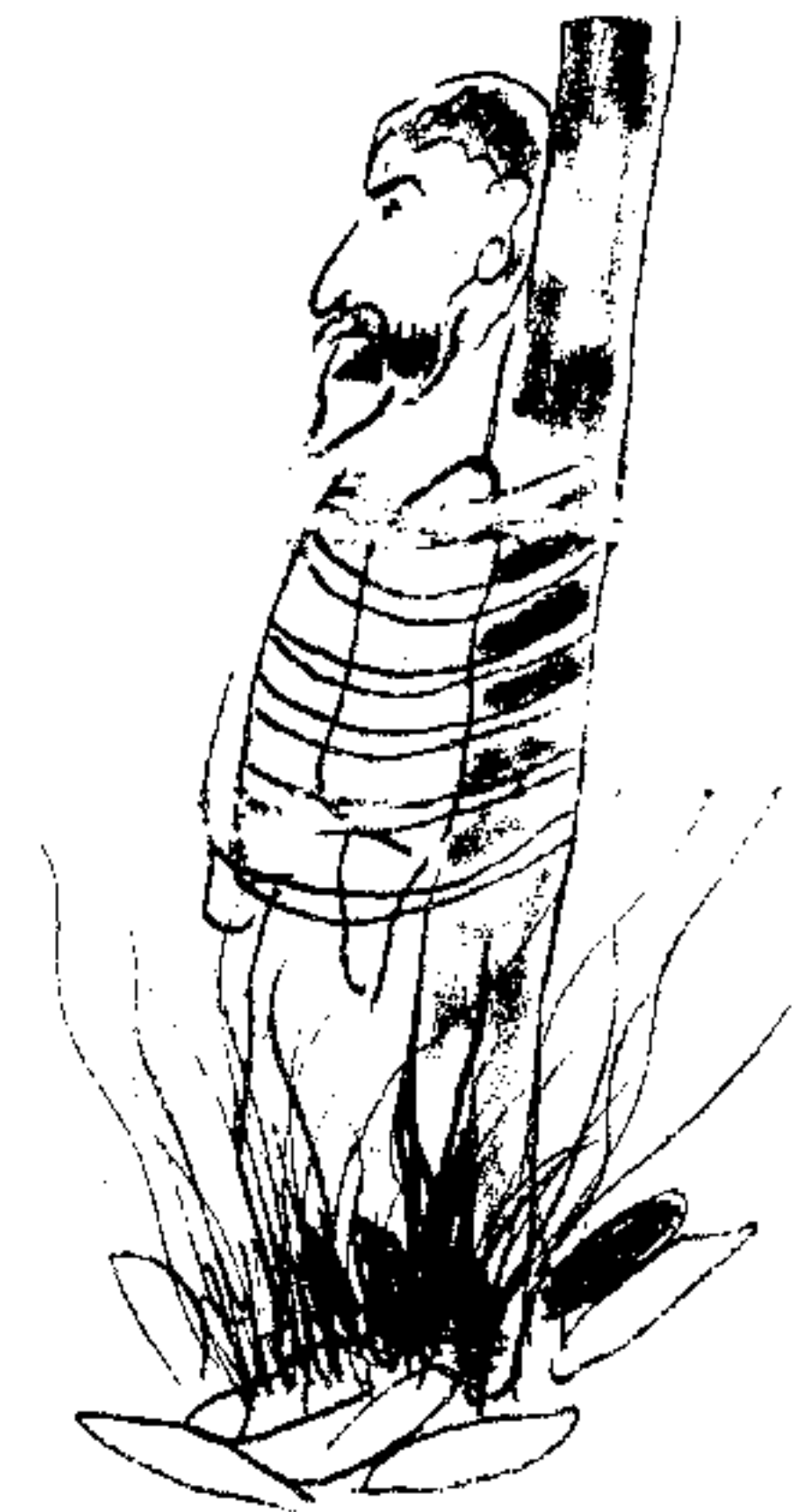
او می‌گفت: «همانطور که کوپرنیک گفته زمین هر ۲۴
ساعت یکبار بدور خود و هریکسال یکبار بدور خورشید
می‌چرخد. علاوه بر این، این آسمان سروه‌ای ندارد و در آن
بی‌نهایت ستاره مانند خورشید و بی‌نهایت سیاره مانند زمین
وجود دارد. ماده دارای حرکتی بی‌پایان است و این حرکت
باعث پیداشدن چیزهای مختلف می‌شود.

جهان ترکیبی از هوا، آتش، آب، خاک، و اتر می باشد.
(از نظر او اتر یعنی بخار رقیقی که پشت جو زمین جمع شده)



اگر جسم نباشد، روح هم وجود ندارد. بنابراین جسم و روح وحدت دارند.»

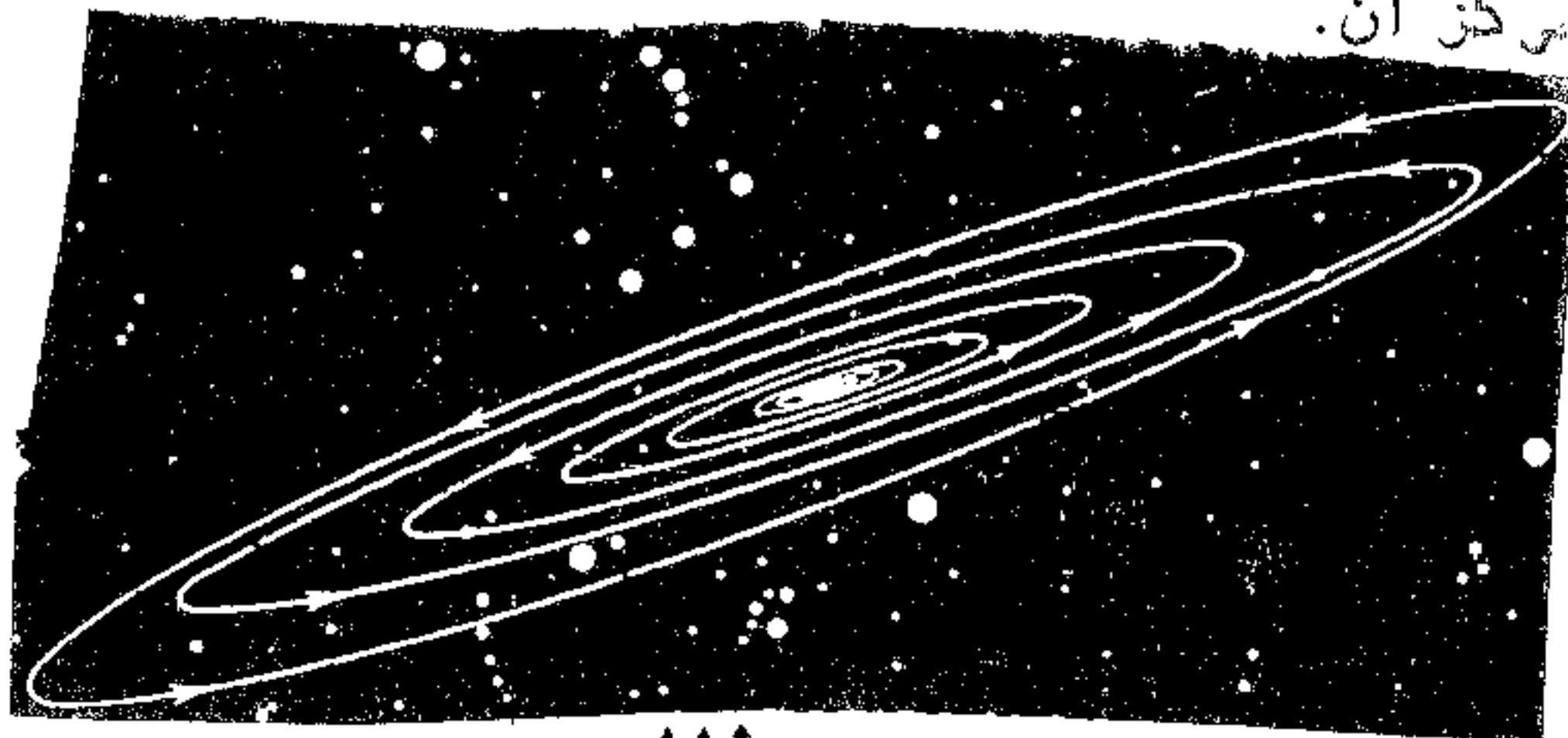
ایده آلیستها که می دیدند، برو نو یک ماتریالیست مبارز و سرسخت است او را دستگیر کرده و به زندان انداختند. سالها بعد او را از زندان بیرون آورده و در آتش سوزاندند.



کپلر:

به طرفداری از کوپرنیک مطالعات او را دنبال کرد و علاوه بر اینکه اشتباهات او را اصلاح نمود، آنها را کامل تر کرد. نتیجه مطالعات و تحقیقات کپلر در سه قانون او خلاصه می شود:

قانون اول کپلر: مسیر مریخ و تمام سیارات دیگر دایره نبوده؛ بلکه بیضی می باشد. یعنی مداری که زمین و سیارات دیگر روی آن بدور خورشید می چرخند، بیضی است و خورشید هم در یکی از کانون های بیضی می باشد، نه در مرکز آن.



قانون دوم کیپلر: وقتی سیاره نزدیک خورشید است، سرعتش بیشتر از وقتی است که از خورشید دور است. یعنی سرعت سیاره روی مدار، یکسان نیست.

قانون سوم کیپلر: گردش عطارد بدور خورشید ۸۸ روز و گردش زمین بدور خورشید ۳۶۵ روز طول می کشد.

* * *



گالیله نو گالیله ئی:

جانم واسه تان بگوید یک عینک سازی بود که یک روزی الکی یک عدسی را نزدیک چشمش گرفت و یک عدسی دیگری را هم در فاصله دورتری از چشمش قرار داد و دید چیزهایی که دور و برش هستند، بزرگ می شوند.



آقای گالیله از این جریان باخبر شد و رفت و علت بزرگ شدن چیزها را فهمید.

بعدها خودش یک دوربینی ساخت که همه چیز را خیلی بزرگ و لی وارونه نشان می داد. باز مدتها گذشت و دوباره دوربینی ساخت که هر چیز را هزار برابر بزرگتر نشان می داد؛ البته نه وارونه.

یک روزی، دوربین را به ماه انداخت و گفت: «اونجا هم عین زمین کوه و دره داره. یعنی خورشید هم ممکنه کوه داشته باشه؟ بگذار دوربین را بیندازم روی خورشید. آهان. همه اش از آتشه ولی یه لکه های تاریک روی آنرا گرفته. بیچاره! خودش همه جا را روشن می کند ولی این لکه های بی پدر و مادر آنرا تاریک کرده اند.»

گالیله دوربین را بطرف راه شیری حرکت می دهد: «آخ آخ آخ! ببین چقدر ستاره! میلیون ها ستاره اینجا بود و ما خبر نداشتیم؟»



رنه دکارت :

دکارت عقیده داشت طبیعت مجموعه‌ای از ذرات مادی است؛ ذراتی که از ماده ساخته شده‌اند. از نظر دکارت جهان يك ماشين بود. او هم عناصر مادی را قبول داشت و هم عناصر روحانی را؛ روی همین اصل به او دوگرا هم می‌گویند. دکارت معتقد بود که نباید به حواس اعتماد کرد.

باروخ اسپینوزا :

او برخلاف دکارت فقط جهان مادی را قبول داشت و می‌گفت:

«طبیعت خودش، خودش را بوجود آورده است.»
او اهل هلند بود. و ماده را جاودانی و دارای تضاد می‌دانست.

* * *

جان لاک :

جان لاک، ماتریالیست انگلیسی می‌گوید: «وقتی ما چیزهای دوروبرمان را بوسیلهٔ اعضای حسی مان (گوش، چشم، بینی، زبان، دست) درک می‌کنیم، راجع به آنها می‌اندیشیم. اندیشه‌هایی که بوسیلهٔ حواس بوجود می‌آیند، اندیشه‌های حسی نام دارند. اندیشه‌های حسی باعث می‌شوند که ما کیفیات را بشناسیم. کیفیات از نظر جان لاک به دو دستهٔ اولی و ثانوی تقسیم می‌شوند.

دستهٔ اول یا کیفیات اولی، کیفیاتی هستند که نمی‌توان آنها را از ماده جدا کرد؛ مانند حرکت.

(بچه‌های عزیز حتماً یادتان هست که گفتیم ماده و

یه کم دوربین را بیاورم اینورتر، آهان، الان دارم مشتری را دید می‌زنم. ای مشتری ناکس! توبه تا ماه داشتی و ما خبر نداشتیم؟ آخر چرا باید زمین يك ماه داشته باشد و مشتری سه تا ماه؟ این بی‌انصافیه!»

بچه‌ها پیش خودمان بماند؛ نمی‌دونید اگر گاليله بهتر



دقت می‌کرد و یه دوربین قوی‌تری می‌ساخت و می‌دید مشتری بجای سه تا ماه، ۱۲ تا ماه دارد، چقدر کفرش بالا می‌آمد.

فرانسیس بیکن :

او عقیده داشت نباید هیچ چیز را بدون دلیل قبول کرد. همینطور نباید چیزی را بدون دلیل رد کرد.

بیکن یکی از ماتریالیستهای بزرگ و مبارز انگلیسی بود که از نظریهٔ اتمی دموکریت طرفداری می‌کرد.

توماس هابز :

هابز یکی از ماتریالیستهای انگلیسی بود که جهان را ماشینی می‌دانست. هابز عقیده داشت جهان تشکیل شده است از اجسامی که هر کدام جداگانه کار خود را می‌کنند. بطور کلی او یکی از ماتریالیستهای مکانیکی بود. نظر هابز دربارهٔ جامعه این بود که جامعه فقط برای آرامش، دولت را بوجود می‌آورد؛ زیرا جامعه‌ای که دولت نداشته باشد انسانها برای یکدیگر گرگ گرگ خواهند شد.

حرکت آغاز و پایان ندارند و بدون هم وجود ندارند. و ماده و حرکت را به هیچ وجه نمی توان از هم جدا کرد.)
دسته دوم، کیفیات ثانوی کیفیاتی هستند که می توان آنها را از بین برد و یا تغییر داد و از ماده جدا کرد. مانند: رنگت جسم که می توان آنرا تغییر داد و یا بو که از ماده بلند می شود یعنی از ماده جدا می شود.

* * *



دنی دیدرو:

دیدرو، ماتریالیست فرانسوی معتقد بود جهان از ماده ساخته شده و همیشه در حال حرکت و تکامل می باشد. او می گفت: «جهان را می توان شناخت.»



پل هولباخ :

هولباخ می گفت: «ماده همیشه وجود داشته و هیچ چیزی او را نیافریده و بطور جداگانه در خارج از ذهن انسان وجود دارد و در زمان و مکان نیز بی پایان می باشد. ماده همیشه در حال حرکت است و حرکت را نمی توان از ماده جدا کرد.»

* * *

هلوسیوس :

او هم معتقد بود که جهان از ماده ساخته شده است. و دائماً نیز در حرکت می باشد. از نظر هلوسیوس احساسات دارای ارزش زیادی هستند و فقط بوسیله آن می توان به دانش دست یافت. او می گفت: «همه از نظر استعداد برابرند و فقط شرایط محیط و آموزش در رشد فکری مؤثر است.»

* * *



لودویک فویرباخ :

فویرباخ بزرگترین ماتریالیست قبل از مارکس بود. او ماتریالیسم را با وجود خود زنده کرد. فویرباخ ایده آلیسم هگل را به شدت کوبید و گفت: «به هیچ وجه روح نمی تواند ماده را بوجود آورده باشد. این ماده است که روح را بوجود آورده است.» او ماده را مقدم از روح قرار داد. البته او از اینکه سه قانون دیالکتیک هگل را هم با «روح مقدم از ماده است» هگل دور انداخت، اشتباه بزرگی

را مرتکب شد. او بدست آوردن شناخت را از طریق گذراندن دو مرحله شناخت، یعنی ۱- شناخت حسی (بوسیله حواس) و ۲- شناخت منطقی (بوسیله تفکر) امکان پذیر می دانست. بدین ترتیب او نشان داد که شدیداً مخالف ایده آلیسم است.



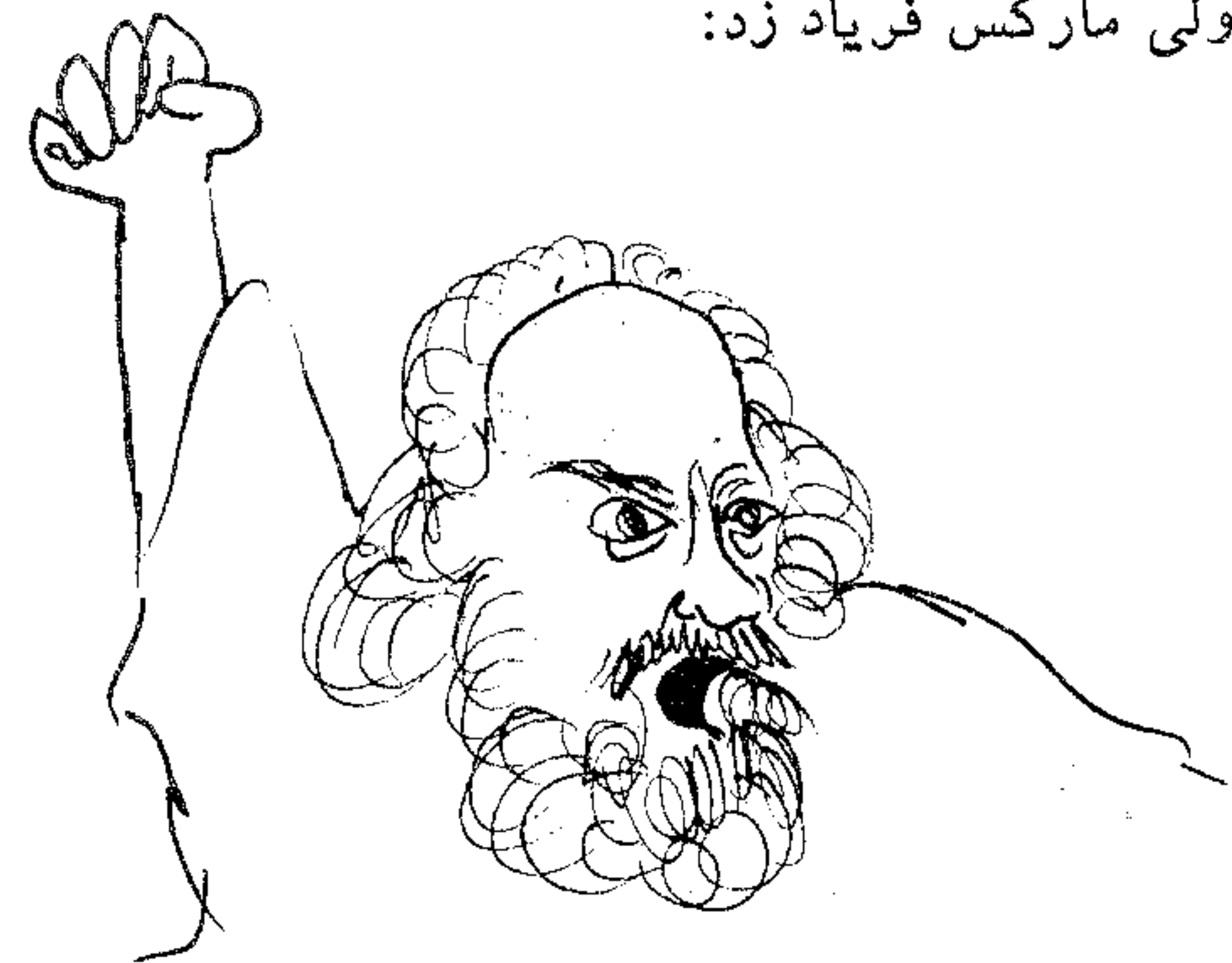
کارل مارکس

مارکس در سال ۱۸۱۸ بد دنیا آمد.

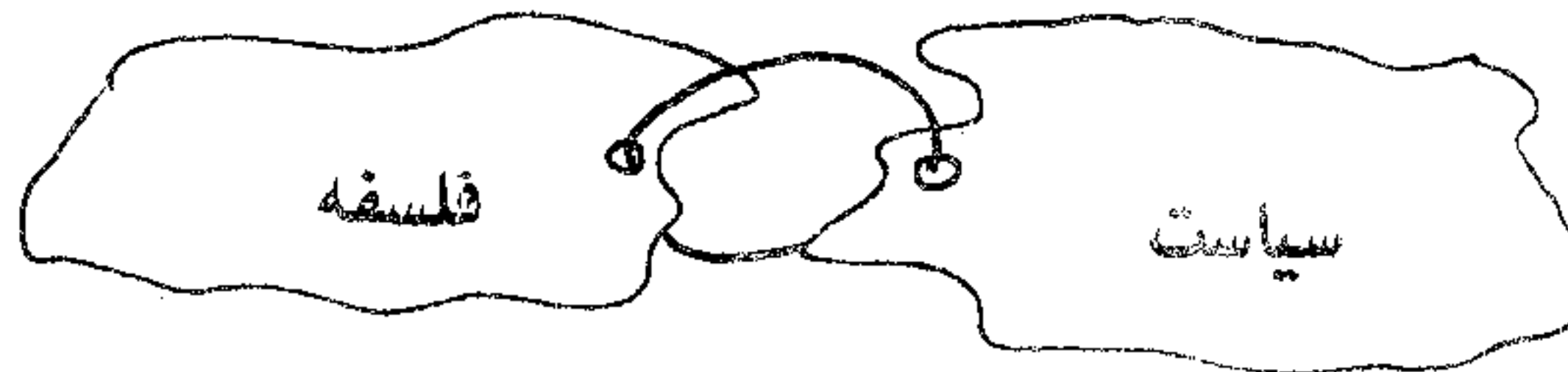
او موی دماغ ثروتمندان شده و همه آنها را در ترس و وحشت فرو برده بود. مارکس پته متافیزیک را روی آب ریخت و برخلاف متافیزیک فریاد زد: «تمام اشیاء و پدیده‌ها باهم رابطه دارند.»

با این حرف رنگ از روی سرمایه‌داران و ایده‌آلیست‌ها پرید. حالا چرا؟ پس گوش بدهید.

متافیزیک می‌گفت: «هیچ چیز به هم ربط ندارد. مثلاً خر، خراست. کتاب، کتاب است. هنر، هنر است. فلسفه، فلسفه است. سیاست، سیاست است. هر کدام از اینها برای خودش بطور جداگانه وجود داشته و ربطی به هم ندارند، فلسفه ربطی به سیاست ندارد و یا هنر ربطی به فلسفه و سیاست ندارد. سنگ ربطی به خاک ندارد.» ولی مارکس فریاد زد:



«تمام اشیاء و پدیده‌ها باهم ربط دارند.» و روی همین اصل، فلسفه را با سیاست ربط داد و آن را به خدمت بشر گرفت و او را بصورت وسیله‌ای برای نجات طبقه زحمتکش درآورد.



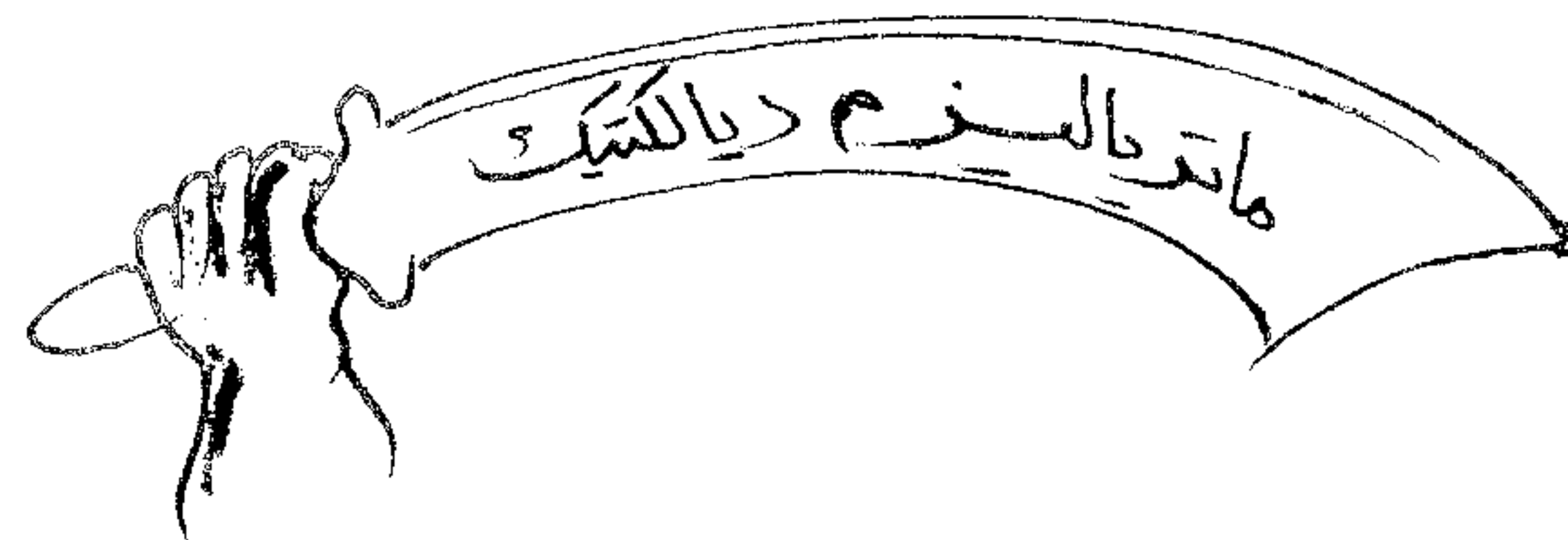
مارکس با ماتریالیسم فویرباخ و دیالکتیک هگل، ماتریالیسم دیالکتیک را بوجود آورد. و ابتکاری را به خرج داد که تا آن زمان به فکر هیچ فیلسوفی نرسیده بود. و بدین ترتیب بزرگترین خدمت را به بشریت کرد. او از طرفداران و مدافعان سرسخت کارگران و از دشمنان آشتی‌ناپذیر سرمایه‌داران بود. بخاطر همین، امروز هم هرکس اسم مارکس را می‌آورد، مو بر بدن سرمایه‌داران سیخ می‌شود.



سرمایه‌داران مبارزه سختی با طرفداران مارکس می‌کنند. در واقع مبارزه طرفداران مارکس که از طرفداران واقعی زحمتکش‌شان، بخصوص کارگران هستند، با سرمایه‌داران، يك مبارزه آشتی‌ناپذیر است و سرانجام این مبارزه به رهبری کارگران بصورت انقلاب سوسیالیستی درآمده و سرمایه‌داران را به نابودی می‌کشاند.



البته ناگفته نماند که دیالکتیک مارکس با دیالکتیک هگل از زمین تا آسمان فرق دارد. دیالکتیک هگل جنبه ایده‌آلیستی داشت و مارکس آن را اصلاح کرده و به آن جنبه ماتریالیستی داد. او دیالکتیک را بصورت سلاح برنده‌ای بر علیه سرمایه‌داران بدست کارگران داد.



ماتریالیسم دیالکتیک

او با پیاده کردن دیالکتیک در جامعه، ماتریالیسم تاریخی را بوجود آورد. ماتریالیسم تاریخی به بشر نشان می‌دهد که چگونه جهان را تغییر دهد.

بله بچه‌های عزیز، تمام فیلسوفان قبل از مارکس، فقط جهان را تعریف و تفسیر می‌کردند ولی دیدیم که مارکس علاوه بر اینکه جهان را با دید علمی‌تری بررسی کرده، راه تغییر دادن آن را هم نشان داده است.

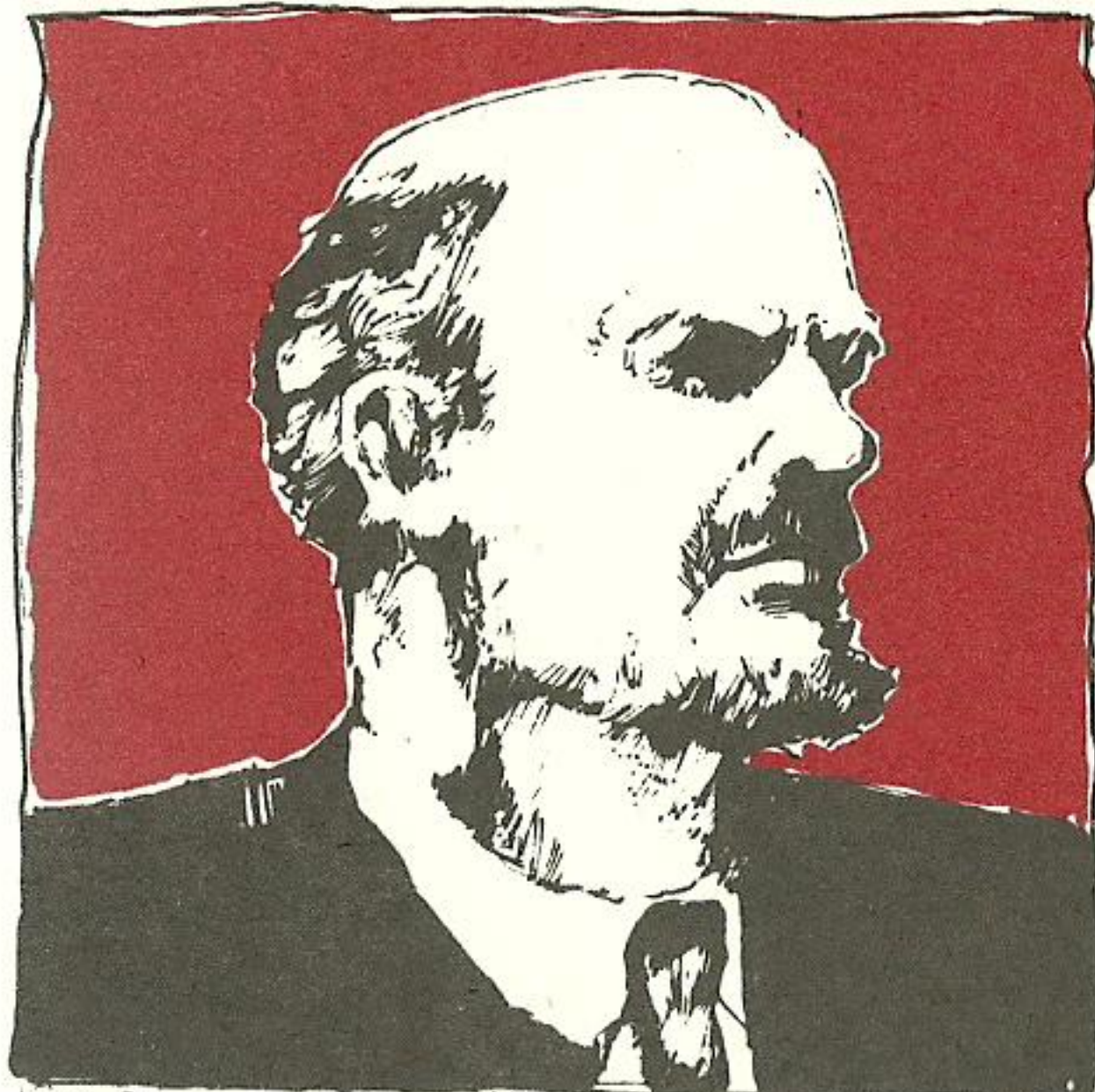
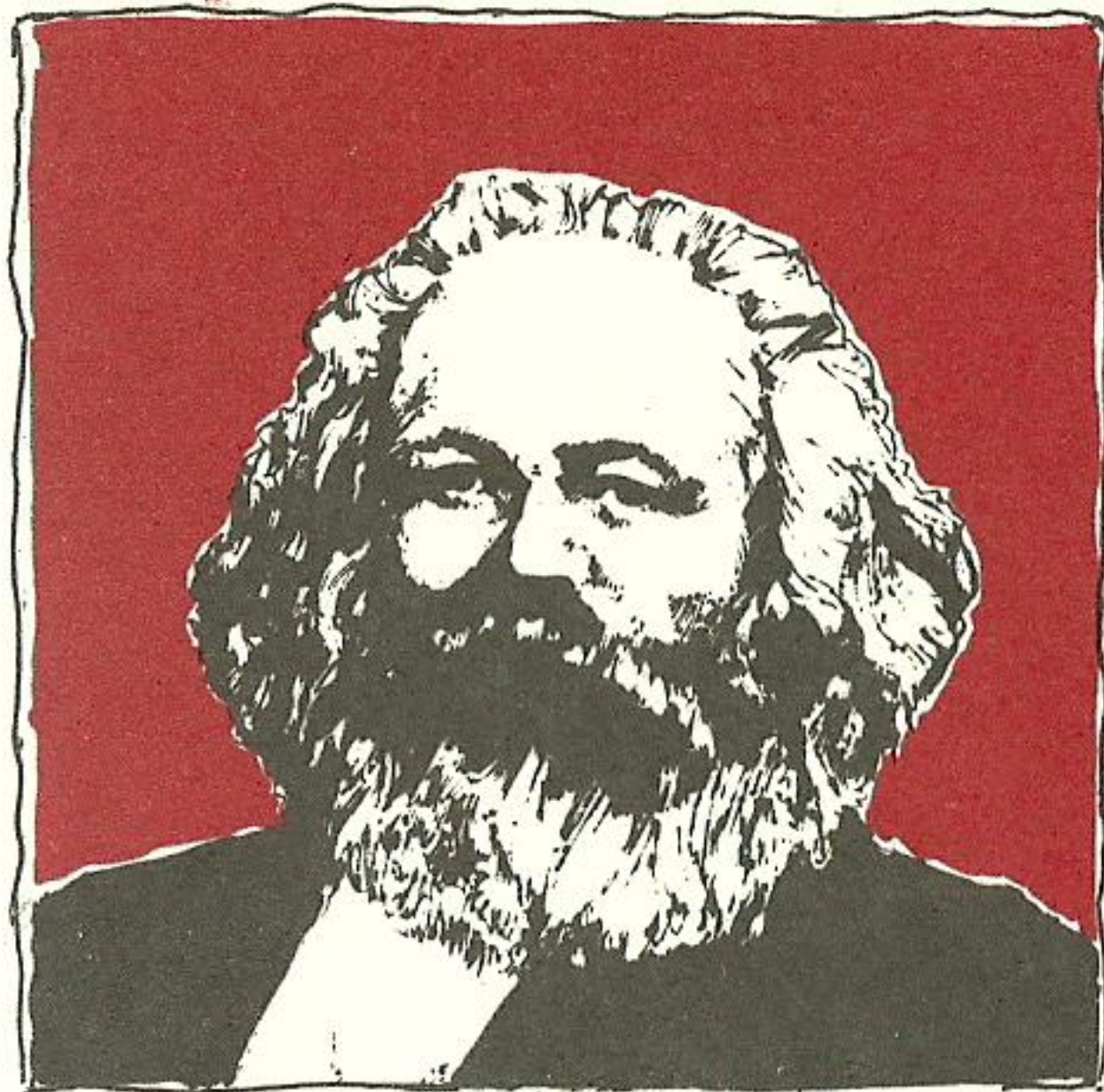
از این نویسنده منتشر شده :

ماتریالیسم دیالکتیک
ماتریالیسم تاریخی
فلسفه

قصه‌ی ستاره‌ی کوچک سرخ
قصه‌ی بهشت برای تو، زندگی برای ما
برای کودکان و جوانان

منتشر میشود:
امپریالیسم

برای جوانان



فلسفه برای جوانان
محمدرضا قربانی

پیوند منتشر می‌کند:

همراه با کودکان و نوجوانان

(پاسخ به سؤال‌های کودکان و نوجوانان)

زیر نظر: محمدرضا قربانی



انتشارات پیوند

۸۰ ریال

تهران، خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه